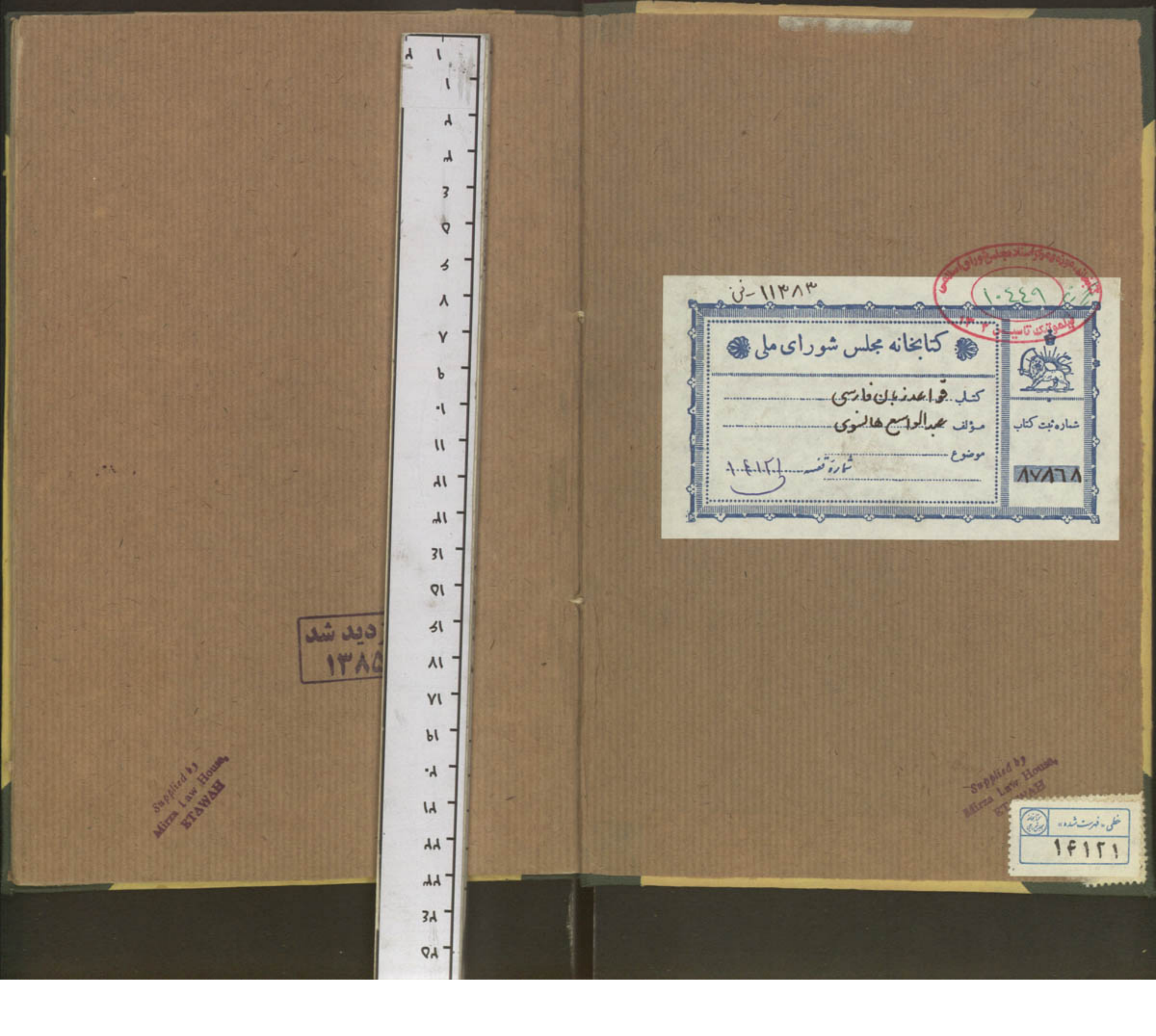
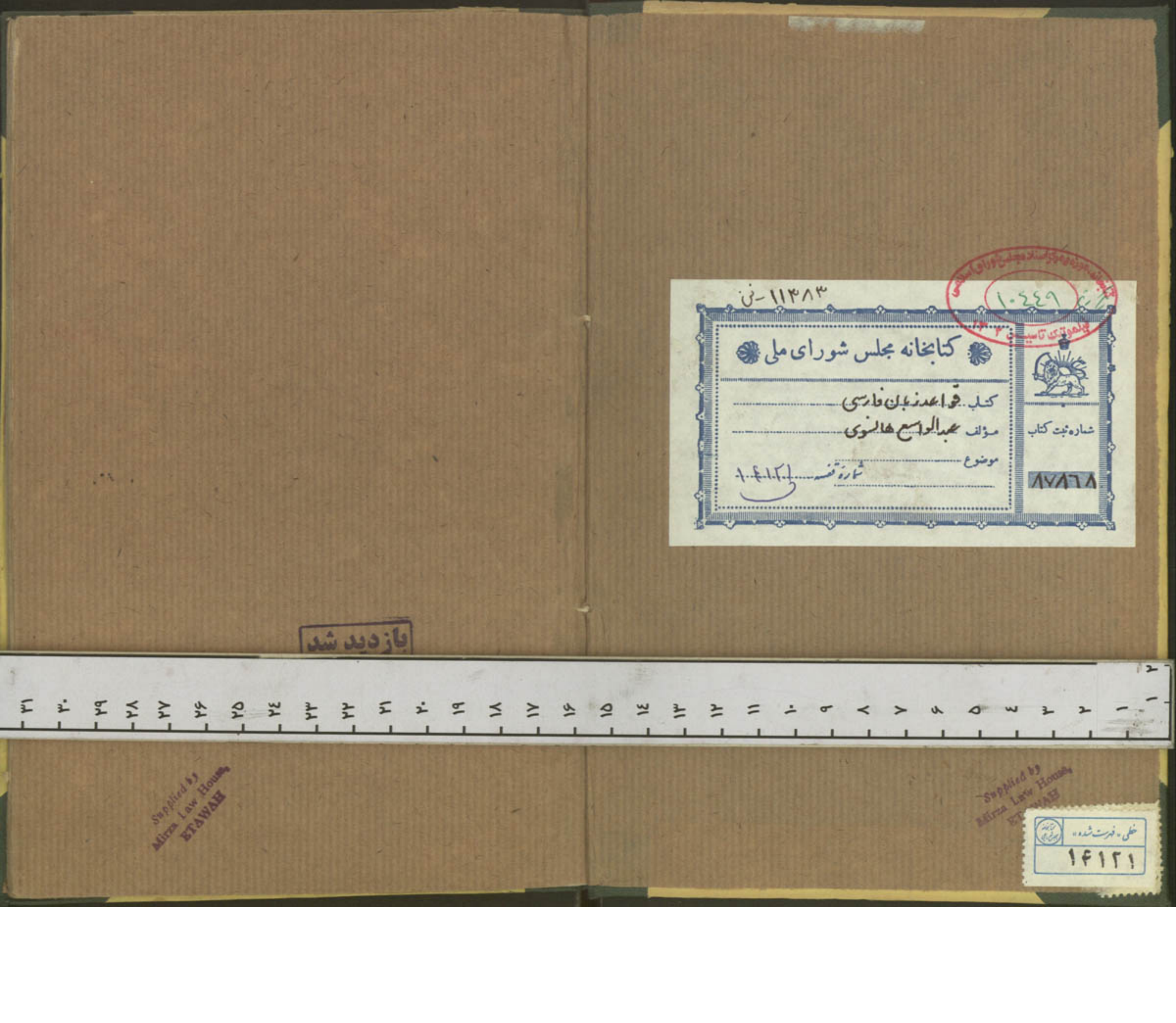
۹۹
۲۸-م

رساله قواعد فارسی مؤلفه عبدالواسع هانسوی سال ۱۲۲۶ھ

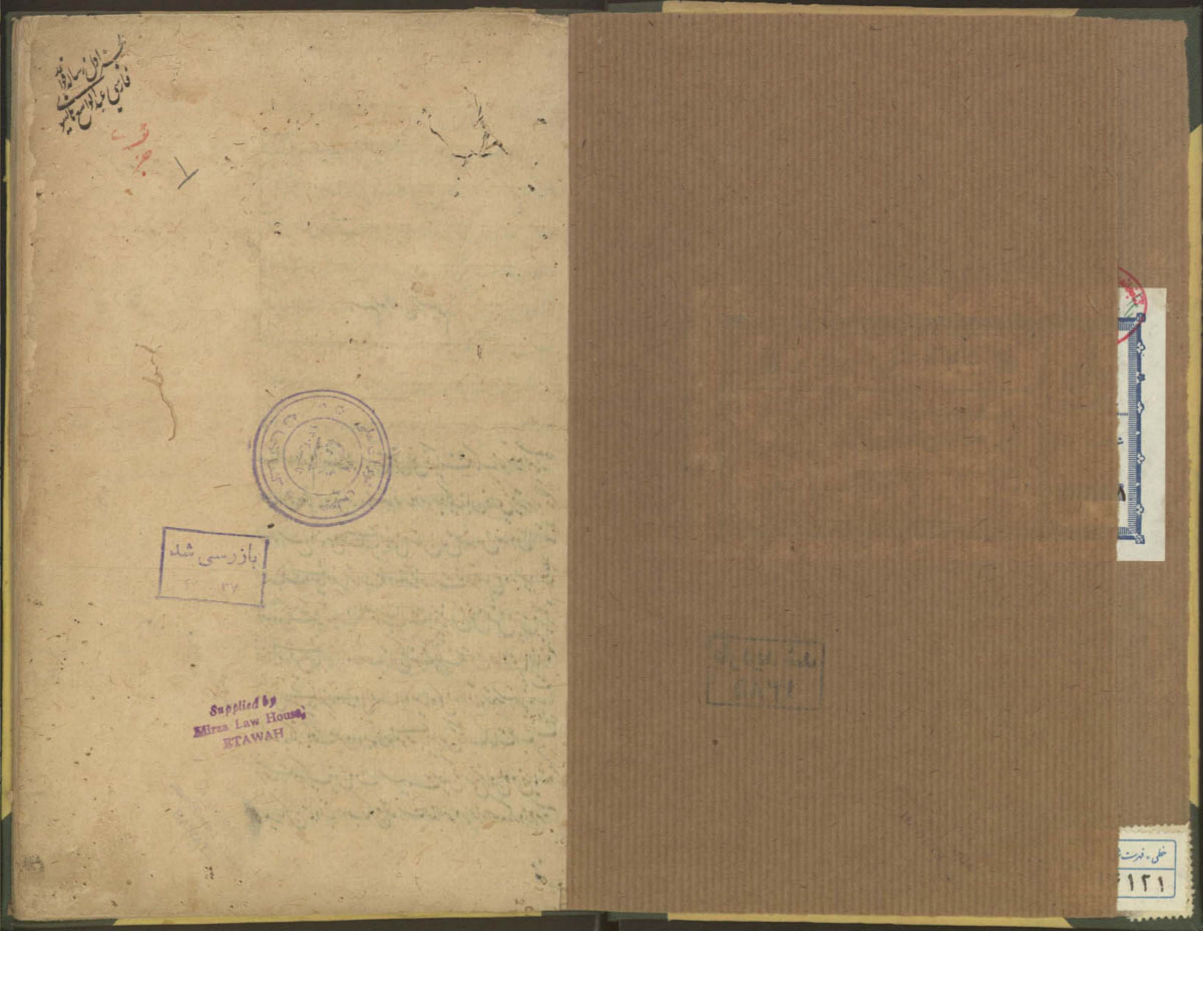




۱۱۳۸۳-ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب قواعد زبان فارسی
مؤلف عبدالواسع هانسوی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۰۴۱۲۱
شماره ثبت کتاب
۸۷۸۶۸
Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH
۱۴۱۲۱



۱۱۴۸۳
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب قواعد زبان فارسی
مؤلف عبدالواسع هانسوی
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۷۸٦۸
۱۰٤٤٩
بازدید شد
Supplied by Mirza Law House, ETAWAH
خطی «فهرست شده»
۱۴۱۲۱


بازرسی شد
Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH



بسم الله الرحمن الرحیم

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصل علی نبیک و رسولک محمد و آله و اصحابه اجمعین
اما بعد این رساله‌ایست چند ورقی معدود مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیه زبان فارسی که فقیر سراپا تقصیر
عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان و ابوالاخلاص صادق الاختصاص
از کتب لغت و معانی و غیرها انتخاب نموده و تتمه مخطورات خاطر فاتر خود در آن بر آن کار
فرموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه ترتیب ساخت تا مبتدیان محفل دانش و طالبان در تحصیل
الفاظ و تحقیق معانی بکار آید و نوآموزان مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ و فهم
معانی رشید باشد والله ولی الرشاد و علیه التوکل و به الاعتماد مقدمه مشتمل چند مقدمات
مقدمه بدانکه حروف مفرده و بسیطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب بیست و هشت
حرف است و هر یک ازین حروف را اسمیست معین که مسمی جز اول او واقع باشد مگر
همزه که ساکن باشد و ابتدا به ساکن متعذر است ابتدا اسم او را بهمزه مصدر گردانند و همزه را اسم

متحرک

متحرکست ابتدا او را الف وضع افزوده بود و بقیاس اسمای حروف دیگر چون همزه را او
رسم الخط از عرب مشهورست معین نیست گاهی بیا و گاهی بواو می‌نویسند چنانچه در آخر کلمه
بالف چنانچه رایت و گاهی بیا چنانچه نظر الی حرکت و نزد پارسیان چون بقرینه
قدما بهمیه استعاره بین لجه اشکال تعداد لا فیه را در کتاب بجای آن کنند و اسم لام الف
و را خواندن خطاست و آنچه که از صورت همزه در میان جمهور مشهور شده است اختراع
متاخرین است و بعضی بر آنند که خطاست تمیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند ابتدا تعداد
حروف یاد است و الف ساکن که بنام الف شهرت دارد و در شمار اسما تعدد یا واقع شده چون
ابتدا بالساکن متعذر است ابتدا الام را که اتحاد قبلی بود دارد باو هی ضم کرده لا شد
اگرچه این در بادی نظر وجهی می‌نماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا همزه کردن
و تعداد او بسایر حروف تهجی نمودن خلاف مشهور و مخالف مقرر جمهورست مقدمه سایر
حروف تهجی سه قسم است اول منقوط آن دو حرفی باشد و آن دوازده حرفست
با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی بود که آخر حرف اول قسم
اول نباشد و این سیزده حرفست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد
عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخر حرف از جنس اول باشد و این سه حرفست
میم نون واو مقدمه زبان فارسی که بپارس پسر پهلو بن سام بن نوح منسوبست هفت گونه
است یکی پارسی صرف که در بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بود و بدان سخن
کنند دوم پهلوی که مردم ری و اصفهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان
تکلم نمایند و این منسوبست بپهلو یعنی شهر چه اول شهرها همان مرز و بوم بوده سوم
دری که در درهای کوه روستا بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط زبان

بجمله دیگر نبوده اند افصح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر
که رومی و سنکریتی و زاولی و سغدی باشند متروک و مطروح است چنانکه شعر بدان
نتوان گفت اگر بضرورت در شعر بکلمه ای استعمال کنند جایز باشد مقدمه هشت حرف
در فارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید بیت هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید بکار
تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام است آن حروف و
یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف مقدمه چنانکه در کلام فارسی هشت
حرف که در مقدمه سابقه مذکور نیاید مخصوص بعربیت هم چنین چهار حرف دیگر که پ
و چ و ژ و گ باشد خاصه بفارسی دارد در کلام عربی [illegible] حرف دیگر مستعمل شود
شاعر گوید حرف مخصوص پارسی بر چهار است پ و چ و ژ و گاف ای مختار در کلام عرب بجز بلا
نشود بجکاه مستعمل پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف باشد و زبان فارسی مبنی بر
بیست و چهار حرف باشد و در اشعار قدما مذکور است که شش حرف که ثا مثلثه و حا
و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قاف است در ترکی نیاید چنانکه شاعر گوید الحق نبود در
ترکیش مخل بیست و شش حرف را استعمال ثا و حا و ذال و صاد و ضاد و قاف و عین
کلمش یاد کن تا مهمل مقدمه [illegible] اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای
اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتصار آن میکنند
که هیچ کمتر باشد لیکن غرض در عقد حاصل ضروری که بیست و هشت باشد دور الم
کردند و سه بر استیفای اقسام اعداد بجهت اشعار است برانکه سبب این اهتمام
اول است و ایشان از قبیل [illegible] چار حروف مخصوص [illegible] در
نقل بمنزله هشت حرف بودند قایم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی بیست و چهار حرف

الکنگار

الکنگار و [illegible] که اعتبار بیست و چهار حرف از جهت مطابقت بیست و چهار ساعت
شبانروز باشد مقدمه از جمله حروف تازی در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند
چنانکه صاد و ضاد و مثلا منقوط را معجمه نامند و غیر منقوط را مهمله نامند و از با و تا و ثا
اول را موحده و دوم را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و یا را بجهت تفرقه از مثناة فوقانی
و یا را تحتانی [illegible] نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی عجمی گویند مقدمه
[illegible] در بیان معنی الفاظ مبسوطه مفرده [illegible] چون در اول کلمه
[illegible] دو حرفی واقع شود [illegible] مفتوح باشد و ما بعدش بی حرکت خود چون اگر و ابر و انبار
که در اصل گر و بر و نبار بود فردوسی گوید ابر باره [illegible] سوار برون [illegible]
[illegible] رودکی گوید [illegible] ابر [illegible] گرد شبنمی [illegible]
چون اشک ماتمی فردوسی گوید [illegible]
حکیم اسدی گوید [illegible] سعدی گوید ای حکیم [illegible]
[illegible] خطاست اگر خون [illegible] استشهاد [illegible]
باشد که در مصراع اول [illegible]
[illegible]
کنند اگر اجتماع ساکنین لازم آید [illegible] الف [illegible]
وصل خوانند چون اسپر و اسکرف و افراسیاب و اشکم و اشتر و اسکره و استر و
اشکم [illegible] که در اصل سپر و سکرف و فراسیاب [illegible] شکم و سکره [illegible]
ستر و شکم [illegible]
[illegible]

مانند کار اول

استشهاد مصدر از [illegible]

الف در اول

و گاه حرف با زاید در اول بعضی کلمات آید چون بعکس و بسیر و اگر در وسط کلمه باشد برای [illegible] واقع
شود برای دعا آید چون بزیاد و میراد و نامبر چون سپید بار بمعنی سپید و چشتار غیر
بمعنی سپید خواجه حافظ فرماید: ساله در کف من [illegible] تا سحر کرشمه سهرو و زمزمه حال روز
رستاخیز و از همین قبیل است داراب نام پادشاه که در اصل داراب بود چون او را
در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دارا بمعنی درخت است و داراب
مرکب است از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند چنانکه موسی ع
مرکب است از مو و سی که بزبان عبرانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را
حضرت فرعون علیه اللعنه در میان تابوت در دریای نیل انداخته بوده بدین اسم مسمی شدند
برین قول استدلال مرین لفظ نشود و اگر در آخر واقع شود برای نسبت آید چون در لا و جا یعنی
اهل و ایجان غنیمت گوید: پناه امشب عاجز نواز جهان را جان و جان جان جهان است او
برای کثرت آید چون خوشا و بدا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل آید
چون گوشا و پوشا و دانا و بینا و گدا یعنی گوشنده و پوشنده و داننده و بیننده و
گدایی کننده و گاهی افاده معنی مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ
بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و گاهی افاده معنی تکلم کند چون ملاذا
و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من و گاهی تحسین را لفظ آید چون گفتا و رفتا
یعنی گفت و رفت و در درویشا و سلطانا یعنی درویش و سلطان خاقانی گوید
با سلطانیا گورا بود رنج دل اسونی خوشا درویشیا گورا بود ملیس تنها سانی
و برای خطاب خواجه حافظ گوید: خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت پیران پارسا را
یعنی پیران پارسی را که یکی از عبارتی بهره ندارند پارسا را یعنی [illegible] میگویند و این جمله مصحح

مخصص بیت چه باو چه [illegible] بسط مصرع ثانی با وجود نظر بملاحظه بیت الحق گوید گر بطرب
مطرب [illegible] نغمه خوش سر آید در رقص و حالت آرد پیران پارسا را بستلزم تکرار
قافیه نشود و فساد آن بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر منادی آید چنانکه
برای ندا [illegible] و در اسما گوید: وا فریادا از عشق وا فریادا کارم بیکی
سوخ نگار فتاده ا گر داد من ستمگر داد ای داد و داد ای زمن و عشق هر باد اباد ا
و در بعض جا افاده معنی قسم کند چون حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب و در
الفاظ ترکی بجای یا مخفی واقع شود و از الف خواندن غلط است لیکن در
نوشتن بالف باید نوشت چون سرکار و میکا و قیما و مثل آن که در آخر اعلام هندی
واقع شود از الف نوشتن [illegible] و لیکن بعضی بر آنند که بها مخفی باید نوشت
چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهند و بعضی کلیانا و [illegible] گویند و تحقیق نیست
که اسماء رجال را با الف و اعلام مواضع را بها باید نوشت چون کرما و [illegible] و سوانه
و کلیانه و گاهی بدل شود بیان چون جدان و بیان بدین و گاهی بدل شود بیا چون از مغان
و مغان و اکدشش و یکدیش معنی دو و نیم از آدمی و خر [illegible]
و دو رک [illegible] گوید: چند افضلی که نرکس [illegible] از ما میران
میکند مستی و مخموری چو چشم یکدیسان و چون میان دو کلمه واقع شود برای
اتصال معنی کلمه اول با ثانی بمعنی کلمه ثانی دوشادوش و لبالب و مالامال
یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال و هم چنین رنگارنگ و گوناگون و دوادو
که در اصل رنگ برنگ و گون بگون و دو بدو بود و حق اینست که این الف کلمات
جزئی اشباع باشد چنانکه در باب دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گاهی

یعنی واو عطف نیاید چون شب سبا روز و سالاماه و کیا یعنی شب روز و سال و ماه

جامی گوید موی شد چون شب سیه باز لیخا سبا روز کرد پیش سیه باز لیخا

که در اول کلمات فرس الف ممدوده نیز آید چنانچه آرنج ارنج یعنی پوست پاره که

بر روی اعضا پدید آید بعربی آثر ثول گویند و بهندوی مسه خوانند و او فرس و رس

جلال زده و را مفتوح و فا ساکن و شین معوّطه الی است چرم دوران باکه بدان چرم را

سوراخ کنند اسدی گوید خصمت بود بجنگ خصمت سرت ادرفش تو پیچ کوه

دبیر دا او پیش چون صدا خاقانی گوید تو گر چه در قبا های کلاهی کجی گره کیانی

سعدی گوید گرفتم که مروارید در شنا بر سبوی زدن دست و پا مولوی فرماید هجر

اسناکلدار درکشتی بحر یعنی سناوری بکبدار درکشتی و بعضی گویند الف ممدوده

در اول آشنا برای افاده معنی فاعلیت یعنی شناسنده خسرو گوید بوی یکی با هم را

درهوا آماهی جمع چین باب آشنا خواجه حافظ فرماید کسی که کاسه ای ماهی بسر و بر

باشد که باز بینم آن یار آشنا را یعنی آن یار شناسنده را و این بر تقدیر نسبت است

که در مصرع اول ... باشد اما در صورتیکه بغلط ... حال در بعضی نسخه

دیده شد آشنا یعنی دوست خواهد بود هم چنین آزردو و آزرد و از رنگ رنگ

اکوفت و کوفت و ابنک و بنک و بعضی گفته اند که الف مقصوره را ممدوده

خواندن نیز رواست چون اجار و اجار و الماس و الماس و اماده و اماده

الصاق و مسلا اید یعنی برار لطف و ادون اسم بفعل چنانکه گفتم ربدو کند سیم عمر را

علت تعیین است چنانچه رقم بیم دشمن یعنی بسبب بیم دشمن و موت یعنی

چنانکه رفتم بفلان یعنی همراه فلان و رفت بخانه خود رفت یعنی در خانه خود

وقف چنانچه بخدای یعنی بعزت و برای توسل و استغاثات چنانچه بحرمت نبی و اله الامجاد و غیر

الیه با گویند عرفی گوید در خیالت زن مست ابرو ای غلت زن ای ابرو

تقلب زن زاید سا جه بخور و بزن نیز زاید شود و در جایکه بعد از کلمه با متصل است نقطه

دریا باشد چنانکه سعدی علیه الرحمه گوید بدریا در منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بر

کنار است یعنی در بحار منافع بیشمار است خاقانی گوید مهر بر اعدای تو شوم بر آمد چون ناخن

رستم سکری یعنی بسر رو یعنی برای سعد گوید برآمد عمارت و ساخت رفت

منزل دیگری پرداخت یعنی رفت منزل برای دیگری خالی کرد و بواو بدل شود چون

آب و آو و جواب و جواو و بیران و ویران و برنا و ورنا و باز و واز و عشق طالب و

جوان و ازه از کرد مرغ و هوش از شیان پرواز کرد و بفا بدل شود چون زبان و زفان و زبانه

و زفانه حکیم سوزنی گوید ماهی آن نور دیده سپید و زاگفت کرده زفان چون زفانه

آتش و بمیم چون غرب و غرم یعنی دانه انگور فخری گوید از دست سیم سحاب است

برد لعل و عقیق رویید از زر غرب ابوالعلا گوید زمرد اندر پالکم عقیقم اندر غرم سهیلم

اختام اندر جام پ این حرف در لغت عرب نیاید و گاهی بفا بدل شود چون سپید و سفید

و پیل و فیل و گاهی بباء تازی چون تپیده و تپیده که بسبب آن بزد و جوی گوید تاب و

و تاب تاب ت این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود

اگر متصل بکلمه دیگر نشود و واو معدوله در اخر آن زیاده کنند چون تو و اگر بسبب یا بشد

واو زیاده کنند چون تو و چون در آخر واقع شود ساکن شود چون گرفت و نشاندت و

علامت معنی مکان شما و علامت او در این مقام زاید و معنی مفعول دهد و گاهی بمعنی آید

چون انبت و انت و بمعنی آن کو و این تو سامی گوید انت بجنون انت

بخشیدن ش نیست بمعنی شیدن است یا شیدن ش و معنی تو داده سنائی گوید ای اگر با اقبال تو
در عالم نیست کرم کو همت نیست غم با هم هست ش معنی قبول کردم کم بود [illegible]
هست و مال مال شود چون زر قست و از زر هست و هست و بد تو و تو و نظامی گوید زگر
کمان تو وار برگ تو ز رطلوا وار ابریشم اور دسو ش بهم چنبر گشته او کلدنه او کت ما تو و کدبانو در
افزا او بم اند چون کرکش و کوشت و بالش و بالت و فرامش و فرامشت قیدی گوید زبان خو
کرد ما سخن را فرامشت نهاده از مرد بر دیده انگشت ش و از چنین قبیل است چون دستبر
و دستبرد حکیم سنائی گوید حکمی بس مو دسترس داری چون تو از زدن ستمکاری سعدی گوید
دست مسکین مخور و مست زرنت ست کار در خور دشان است مست ت این حرف
در فارسی نباید و الا لفظ عربی است نام برادر افراسیاب گرسیوز است گرسیوز است بکاف پارسی
و ثاء مثلثه فوقانیه است بمعنی او زنده گویا مسکن و تیغ که بمعنی ت است که در اصل
شک ف نقا بود ج گاهی بجای غرای بدل شود چون زنبه در زه بمعنی بسیار خوار
نجوزه و چوبه معنی بچه مرغ که از الف [illegible] فرخ گویند او نوشکور گوید [illegible] خسرو
رحم است گویند و زره و کلو و برای فارسی چون کج و کژ و بسین معجمه چون کاج و کاش
و بکاف پارسی چون اخیج و اخسک و نیج و نیک و تنار مثناه و چون تاراج و تارات
خاقانی گوید برزق مرا رشی از کرامات تا نار سرو و تارات یعنی تاراج و
لفظ تارات درین بیت احتمال دارد که جمع تاره باشد یعنی مر و بر صد پاره شد کلی
نوشته و ح این حرف در لغت عرب و در فارسی گاهی برای علت آید چنانکه از انجا
برادم صوف و زدان بود و برادر استقبام خانه جه بکنی و برای تعظیم و بیان عظمت
نیز [illegible] در تصورت اگر مضموم بود و او معدوله در آخر او زیاد کنند انوری گوید مقدار

بقدرت مطلق کند بکل کار اجو گنبد ازرق یعنی گنبد عظیم الشان بلند مقدار و اگر
مکسور باشد بمعنی برای اتمام کلمه و انتها حرکت ارند چنانکه هم او گوید اندو هست
کارم تو اوه دنیا کو اعتقاد ذلی بند کنش دشمن خویشم چه دشمنم یعنی دشمن کلان ستم
و گاهی بمعنی ابره انور گوید که چون گره بر سفره استاده ام چه باشد علیهم بر رو و
خورست یعنی ار چه طبیر باشد و مخفف چیز اید چنانکه ار چه دیر نباید دلبستگی را انشاید
یعنی ار چیز که دیر نباید دلبستگی را نشاید پس اگر متصل بکلمه دیگر نباشد ما قبل
ما قبل مکسور یا واو معدوله یا قبل مضموم در اخر آن زیاده کنند چنانچه و بچو اگر متصل باشند ها
یا بکنند چنانچه یعنی برای چه و چگان تبدیل معجمه بدل شود چون کاخ و کاشی و کخچه و کخته یعنی
شعله اتش و اخگر و بدر رچاچی گوید چه کنند اور و سنبل ز نفس تا بکنجه یا
اور و اتش او و مبدم زمردی گوید اتش عشق یار زبس سوزنیست او شعله
است و غم بود دخت و برای فارسی چون کاج و کاژ بمعنی درخت صنوبر بار و مر
گویند کلی جاودرنی جوی لهن و دراز بیاو دیر از ابه بالای نکارج این حرف در فارسی
نیامده هر جا که در فارسی زبان زده شود از نفر نسخه چیتکه میخوانند که در کلمه
چون چرچهان که در اصل سرو مان بود خ گاهی بغین معجمه بدل شود چون ستیغ
و ستیخ بمعنی راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تلخ بمعنی و رخی که اتش چوب
آن از جنس هم دیگر و برابا بت ولکه از اعضا او گویند اسدی گوید پر از کوه به
جریری فراخ همه عود و بادام هم مسک و تاخ قطران گویند الفت جود
او و دل خصم جو جو ئید حیمش چو اتش است تن خسک خصمش تاغ و ثقاف چون
عجاغ و چقماق و بها چون خاک و خاک و حجر و هجر بفتح اول و هاء معروف یعنی

سنبیده و نام پسر گودرز که بهرام او را بوقتی که با پیران جنگ کرد بقتل رسانید که در سپهر
وارث است در جنگ بنده گرفت فرید کوید . همچو لالا و هیمان و بهرام دست و پیران باره
تیره رنگ بر نشست شد او کوید . سیاه جهان گشت زرد و سبز که در این زبان
نباشد جز هم چنین غلانوش و علانوش یعنی فتنه و آشوب است و چهره و چهره دیم و جسو و جسو
یعنی مغز و معروف و این حرف در آخر کلمه افتاده و معنی حال کند چون کنند و کند و زنده
زنده و گاهی بتا بدل شود چون جاد و جات یعنی علوا و سواد و سوات یعنی نا و ذره
ذره یعنی نخله معروف که اهل هند جوار و جوهر گویند اسحق گوید حکی بان ازین سرای
چو هر دو دارم دگر مکو که مشو نزاری کوید بلس سیمرغ قاف هست تو قو زرده
صبح از زر زرده و ذال معجمه چون آذر و آذر یعنی آتش و نام مرد از اسم طبقه سلاطین
و ذبیذ و ذبیذ یعنی شراب حکیم ثنائی کوید . داده اوراز آبو و گاه و ذبیذ است ما به لودی از
داد ذبیذ خواجه حافظ فرماید . رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه گر برسد
مصرفش گل است و ذبیذ و این حرف در پارسی از دال مهمله اصطلاح متمایز کرده اند که اگر پیش از او
حروف ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود دال معجمه خوانند نظم فرماید
اما که بفارسی سخن میرانند در معرض دال و ذال را نشناسند ماقبل وی ار ساکن جز ی
بود دال است و گرنه ذال معجمه خوانند و گاهی بلام بدل شود خواه در اول چون روح
و لوح بالضم نام گیاهی است که از آن بوریا بافند و رزدشت اهرام کوید . سو در حجره نشست
لوح کرده شب با رنگ همچو روح کرده خواه در میان چون اروند و الوند خواه در آخر
چون گاجار و گاجال یعنی اسباب و رخت خانه و جبار و جبال درخت معروف و رکار
و رکال یعنی اجار نام جسرو کوید که رگه یار از کاجار دارند من از منزوائی و علاج
نیز ا

بحری کوید . زرنگار حوادث در این قفس یارا نخانه مانده نه ماه نه رخت و کاجال زجیم تازی
بدال آمد چون زوز و زریج و سوز و سوج و پوزش و پوزش و خوش و خوش و افسر و افسر
و دیگ و دیگ یعنی طبیب و بشین معجمه چون کرز و کریع و سپیر و سپیع و دشنیع و دشی کوید . نزار و کس
از حکم داور کریع اگر صکار و دبیرستر و سپیع و شکن مهمله چون اباز و اباش نام غلام سلطان
محمود غزنوی که بهره عاشق بود و الکر و الکش یعنی یکی که قلبانان در دست دارند فرخی گوید
سر رشته بیت مل جواهر اگر ز رجوار گمگی دست شد . این حرف خاصه فرس است
بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژ و لاجورد و ژولیده و جولیده عالی کوید . موی
ژولیده رخ گرد ناک سینه خراشیده دل دردناک و گاهی بشین معجمه بدل شود چون
کشتی و کستی که در قدیم بسین مهمله بود و الحال بشین معجمه خوانند و هم چنین فرشته که در اصل
بود یعنی فرستاده و رسول از رسالت و پیچ یعنی پیام بردن کویند و پابوس که در اصل
پابوس بود و گاهی بهام سور بدل شود مثل اماس و آماه و فردش و فروه و گاهی بجیم تازی
بدل شود چون فردوس و فردوج رود کوید . سکالیده جنگ مانند قوچ تبر رده
بر سر جو تاج فرخ چشم ضمیر واحد غائب منصوب متصل است و افاده معنی مفعول کند چون
خوردش و زدش یعنی خورد اورا و زد اورا و گاهی مضاف چون چشمش و دلش یعنی چشم او
و دل او و معنی خواهد سعدی کوید . کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون با آن حشمت
این ندید یعنی با آن شوکت خود این رسم و آیین ندید و گاهی زائده چون قطش و ساییدش
یعنی خوب شود و این در محاورات ایران شایع و رائج است چنانچه سعدی کوید
بر که در خوردش او بتکند در بزرگی فلاح از وبرخاست یعنی بر که در خورد او ادب
بکند او شوخ باشد در بزرگی بدو خوار کرد دوی سعد الان مر تب وی

بود و کر کنند بصیغه مفرد باشد چنانکه در اکثر نسخ آمده و در بعض نسخ قدیمه معتمده کنند بصیغه جمع مسطور است لال نشود و سبب آنکه چوب تنها چنانکه خواهی شخ نشود چنانکه در باتش بهانست با بود

آمل بود نسخه اول است کما لا یخفی گاهی بمعنی آنها استعمال کنند چون کلمه کاش خواجه حافظ گوید

قبا و حافظ خواجه جوش گشته بنده خاک در تو بودی کاخ سعدی گوید کاش الکه عمرنر

جستند روی آن دلستان بدیدنی و گاهی بمعنی معلم چون سار و سارو شارک و شارک

چون پاسبان و ماهان اسم فاعل از پاسبان و گاهی در آخر کلمه افاده معنی حاصل مصدر کند بر

تقدیر ما قبل او مکسور چو ابو بود چون آتش و ملتش و گاهی ش خواهش س ض ط ظ ع این حرف

حرف در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند فرق اولی

رفع اشتباه بکلمات دیگری می نوشتند اما تار و تاره و صد مید آن ساره و امثال آن همه بالسین

منقوط است و هم حین ح مهمله اگر در کلمه فارسی یافته شود در اصل الف بود که تغیر یافته چون

ماند غ این حرف در آخر بعضی کلمات زاید کنند چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف

بدل شود چون چناغ و چناق یعنی دامن زین و ایلیغ و ایلق و بکاف فارسی چون لغام و

لگام و موجی و کوچی ف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام بادشاه در

اصل جاماسب و گشتاسب بود شاعر گوید تو این تاج زرباف می با کار از ساو گشتاسف

داستند بار دیبای مانی چون زرفان و زفان بمعنی زبان گذشت و با واو چون فرخ و وفر

بمعنی نیست مسعود گوید درناو فرخ و تا ریکم من باببرابن سطرور خلخام وفام

و دام بمعنی رنگ امیر خسرو فرماید کاغذ سامی شب و صبح و دام اگر شد از الیس و خستجرس

نشام ق این حرف در لغت فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بود با کاف تازی

چون قالیچه و قلتبان و قند که در اصل غالیچه و غلتبان و کند بود ک اگر برای ربط آید لازم گوید

کرزانش

کہ نشین گاهی ترین و واقعه رفت مهیجان و چتر و گاهی برای علت آید چنانکه فلان را

زدم که از منصب بود و بمعنی تنبیه چنانکه زدم مرومی که دوش بر او خوب بود و بمعنی هر که آید سعدی گوید

دوگر کیسه را المه و صید بجوات شد و وارد و ال ابل شوره راب یعنی هر که دارد و برای مناجات بغیر

ناگاه عرفی گوید بر سو حدی که بکسر در آید ترمی کمان است که با ال بر آید یعنی بکاف

با ال در آید و برای استفهام آید و آن بر دو قسم است انکاری که مقصود از و نفی مضمون کلام

سابق باشد چنانکه عنصری گوید که سکوید که برغم منظر است بقتل عاشق مسکین کمر بسته

و تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلوب باشد انوری گوید که بر فرود و بدید آمد او مطلع

صبح که بر فرود و بر شب بصیح صبح سقی و استحبار بمعنای بکلم طلب علم از مخاطب باشد

و این معنی از بیان و تبیان است و برای تصغیر اگر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی

مرد حقیر و گاهی برای تعظیم چنانچه بشرک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک

مولوی گوید کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست چند گوید طفلکم تحقیر نیست و از حواص

اوست که در آخر بعضی کلمات زاید چون زلو و زلوک یعنی کرمی که خون آدمی

مکد و بعضی تیس را گوبند و زلو و زلوک یعنی کرمی که خون و رستو و رستوک یعنی طایر معروف

که پرست و دم او سیاه و سپید و منقارش سرخ و در سقف خانه آشیانه سازد و آن را

پرستوک گویند سراج الدین علی گوید نقش جانش از مر سنگ کند

از شعر سرخ کاکت و گاهی بامل شود چون شاماکچه و شامانچه یعنی سفید و زنان

و بهم نیز و جامه کوچک کامروان و رمان اوقت کار پوشند و شانک بر گویند و بعضی بجیم

چون نرگاه و نرگاو یعنی گاوی که دم او برهم سازد انوری گوید پلنگ مست و

نرگاو و دم کون سرین همای جلفت و عنقا و شکوه طوطی فر خواهد گوید دشمن بجوان

دمی گرگاو کشته شد سرون بمعنی شاخ گاو گشته کاف حرف بیست و ششم از حروف الف بای عربی بیامده در
کلمهٔ تعیین معجمه بدل شود چون کلوله و غلوله و کاو و غاو و کلیواژ و غلیواژ ... جون
اوکات و اوغات بمعنی ... ازان ... و انگور و خیزران ... بهندش ... بود
واو ... او ... بمعنی تخت لام براه بدل شود ... بود و ... بمعنی ... میم
بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل اید چون گفتم و کردم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب بیراید
افاده معنی مفعول کند چون گفتم بمعنی گفت مرا ... گوید ... تولای ... وان ... اک
بوم بر ... نظم ... رسم ... و گاهی افاده معنی فاعلیت کند ... دوم ... سیوم
بعنی ... کنند ... دور اعلی ... القیاس ... این ... اعداد است
و گاه ... که این ... حل ... عدد است و ... بودن
اخر اسما عدد و ... معنی فاعلیت ... است ... که ... در کلام ...
شده ... ارباب تتبع مخفی ... چون ... کرده
بیان این ... است خواهد ... السار ... و گاهی معنی خود اید ... گفتم
برم ... نظم بوم ... گفتم که برم ... از روی خود و گاهی ...
بدل ... چون ... و ... بمعنی ... و بام و ... بمعنی رنگ ... افاده
معنی نفی اید چون نگفت و نکرد و چون ... اتصال کلمه دیگر ... شود ... در افراد
زبان چون ... و در اخر کلمه زایده بود چون ... و ... و زبان چون ... در اخر
کلمه واقع شود و ماقبلش ... از حروف ... باشد ... شود و چون
زبان ... و گاهی در وسط کلمه ... چون ... خوانند و گاهی در
بعض کلمات ... و افاده معنی ... بر ... بعد از ... خواهد بود ساتر

گوید مصدر ... بود و ... از فارسی است ... برای عطف اید
بجای ... سوم ... میان کلمه یا اخر کلمه واقع شود تلفظ در ... معدوله خوانند به
... دو و دو ... اگر ماقبل او ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چون ... و
نور و اگر خالص نباشد واو مجهول خوانند چون کور و کور ... و اگر مکتوب شود و تلفظ در
نیاید بر ... قسم است اول انکه مخصوص ... باشد و اما در کلمه زیرا که لفظ فارسی ... دو حرف
نباشد اول متحرک دوم ساکن ... است ... دال ... چون ... دوم
واو ... معدوله ... کرده اند ... از ان ... شود ... حرف دیگر ... شوند
... در ... اید و بعضی ... کو ... که ... مضموم ... تا معلوم شود
که ... خالص نیست ... دار و ... خاشاک ... است و ... بر
واو ... نه ... لازم است ... است چون خوار و خواجه و خوارزم
دال چون ... خورد ... خورشید ... خویش ... اند
چون خوی ... بمعنی ... و ... درست ... گوید ... است
... چون ... پس ... من ... فارسی چون ... بمعنی
... بود ... گوید ... در ... افکند ... از
... گوید ...
... بالای ... گوید ... در
... اسم است ... حقا
سیوم واو عطف ... در میان دو فعل اید چون کرد و گفت ... در میان دو اسم چون
احمد و محمود ... در شعر ... مخفی ... واو ملفوظ دو قسم است

کی اگر ملفوظ نشود یعنی لفظا در نوشتن نیاید چنانچه کاوس و طاوس بودن صابون دوم
واو ملفوظ و هم مکتوب این دو قسمست ساکن یا متحرک ساکن چون [illegible] و معرو
تصغیر شاعر گوید بیت بر من نظری بکن خدای با سرو چشم جوش که او بن باو برو دوم متحرک
است نیکی بعلامت او عطف که مذکور شده دوم مخفف چنانچه اور اگفت یعنی او را گفت سوم
زاید که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی گوید بیت همه نیکویا اسب اسفندیار سوی خانه آید
همی بی سوار و یا بار و رستم چنان چو باغر نهد بی خداوند رود و باید دانست که
واو گاهی بجای میم بدل شود چون بسته و نوشته و گاهی بجای فا چون وام و بام و
گاهی بفا چون یاوه یافه یعنی بیهوده انوری گوید مصراع بدران اثر ده انداز برین گفتار او گاهی
یاوه رائی * وآن دو قسمست ظاهر که آن را ملفوظ گویند و غیر ظاهر مخفی گویند اما های ملفوظ در
جمع بحال خود ماند چون گرهای و زرهای جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح گردد چون گرهک
و زرهک و در اضافت مکسور شود چون گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح نیز در کلمه که ما قبلش
الف باشد در آخر شعر مخفی و گسسته یافته شده چون ره و که و مه و شه که در اصل راه و
ماه و کاه و جاه و شاه بود الا بندرت چون ده و خه در کلمات تعجب و های مخفی هم
غیر از لفظی گویش از آن جا و بود اما مخفی چهار قسم است اول آنکه برای نسبت و شباهت
در آخر کلمه آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و گوشه و کوه و کوهه
دوم حیثیت و لوازم کسی [illegible] باشد دوم تا که بحضور تعیین مدت آرند چون
یکساله و دوروزه و یکباره و یکبه و یک ساعته سوم ها در آخر افعال جهت انها و انجام حرکت
آورند چنانچه گفته و شنیده و خورده و دیده چهارم ها برای بیان حرکه آخر کلمه از جدا در
یعنی جمع داخل [illegible] چون جامه و بنده و خامه و شکوفه و های ذات غیر ملفوظ در

الکتابت

الکتابت ساقط کرده چون جامها و خامها و در اضافت همزه بدل کرده چون جامهٔ من
و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زاید هم باشد چون تکار
و ریکاره و غمخواره یعنی غمگسار و باید دانست که گاهی بجا بدل شود چون همزه و مسالش
گوسفنده بالف چون ماه و ما [illegible] گوید بیت خلق همه کرد [illegible] دوم
آنچه شیده و جیم بدل شود چون ماه و ماچ و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو توشاه [illegible] تخت عاج
فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم چو تو ممدوح کریم
را نباکاخ یی چون ما قبل او کسره خالص باشد برای خطاب بود چون کردی و گفتی و برای
متکلم چنانچه قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری
و خوش خراسانی یعنی باد منسوب بهار و خوش منسوب بخراسان و برای معانی حاصل مصدری آید
چون کلام بختی و زرگری و مردی یعنی کلام بخشیدن و زرگری و مردی بودن و برای
کردن و برای لیاقت چون [illegible] کشتنی و [illegible] واللائق
و اللائق بر داشتن و برای معنی فاعلیت چنانچه [illegible] کاف [illegible] معنی گشت
کشنده و [illegible] کشنده و برای وحدت چنانچه [illegible] یک مرد چین و یک مرد دوم
چون ما قبلش کسره خالص باشد برای تنکیر آید چنانچه مردی برای وحدت چنانچه عربی منکر بود
و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و از همین قبیل ا
حالت تمام شهر را علام [illegible] چالش گویند برای وصف چنانچه غلامی عاقل یعنی
غلام [illegible] علامی که فاعل است و برای استمرار چنانچه کردی و گفتی و باید دانست که ما قبلش
با کسره خالص باشد یای معروف گویند چون سیر و شیر و گر نه یای مجهول گویند چون دیر
و تیر **فصل دوم** در بیان معنی و احکام الفاظ که بیان بعضی حروف تهجی سوا

انسب است یعنی کلمه دیگر باید با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانکه بر با

ان تا کلمه ایست که برای تاکید گویند و برای زنهار امده سعدی گوید زنهار ای قوم صاحب نحن

نشنوی اگر کار بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب زنهار سخن نشنوی و جز ا

غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی گاه از مکان باشد و از زمان و الکاهی ابتدا یا بیت شاید

شعر تا عیش نو در سرمکان کرد کرا جان که کس دید در اتفاق سبک سر و دراجات یعنی از ابتدای

کی عیش در سینه جای کرده است و گاه انتها به مولوی گوید پرسی سان میکند تش تا بعد

گفت کنجی یا قسم از بیستر کلی و امیر سایه تا انقا در جهان بود ممکن ذات باکت همیشه

باقی باد یعنی بقا در جهان ممکن است همیشه ذات تو باقی باد و برای علت چنانکه بیا تا

درین شیوه چالش کنم سر خصم را زیر بالش کنم امر خاییدن و خاینده را کلمه ایست که افاده

معنی مفعول کند و کاهی افاده معنی اضافت نیز گویند سعدی گوید کسان را که شد

ناوک اندر جگر که گفتی بر و زند سندان تیر یعنی ناوک آن کسان میرفت در جگر

نو در سندان کمال صفت تیر انداز انها میکشی نه سندان را تیر میدرد و در سنان از

از اهن میکند رود و زابد انوری گوید بران سال که توقیع تو بران نهو تو زمانه هیچ نکند

جز برای خنثی را یعنی برای جامی گوید مدار ابر من بلبل تحمت بروی من در

از لطف یکباتی سعدی گوید قضا را من و پیر از فاریاب که رسیدیم از فلک برخ

باب یعنی از قضا یعنی تو اهد جا قدوماید دل میبرد ز دستم صاحبدلان خدا را

در داکه راز پنهان خواهد شد اشکارا یعنی دل از دست برده دلجابت خدا ای

صاحبدلان در اظهار راز من کمر شید و این صاحبدلان معنی ای را احتمال دیگر هم هست

کما لا یخفی درا امر از اییدن و زاینده شین امر سستن و بستیده فا مرادف و اخیار که

این سخن

این سخن افکنت یعنی و اگفت گاه بار بر استعمال کنند چنانکه گو یعنی و گفت یعنی با او

گفت کا و کاف و کافتن و کافنده نون بمعنی اکنون ته یعنی اینک

کلمه تو دید است که بغرام گویند کلمات که برای حسن و زیب کلام ارند و در معنی هیچ

دخل ندارد چنانکه مولوی گوید این مزه مرکب است مرروح ترا نه بردار دو چوش

بعالم یار برد گاهی افاده حصر کند سعدی گوید مراد را سد که باده میکه ملکش قدیم است

و ذاتش غنی چنانکه در لب یعنی لب چنانکه بر خواند یعنی خواند بر گفت یعنی گفت

سعدی گوید و معنی افاده فتنه در شام هر کس از کوشه فرا رفتند چون تو خواندن

تو و رخت من چنانکه گوی من خو دیر کسم چنانکه سرفتی میگفتی یعنی رفتی و گفتی

گاهی افاده معنی استمرار کند چون گستار و دیدار و گفتار یعنی گست و دید و گفت

حسن بیا گوید ز دیدارت نبود شد دلت و دیدار به بین دیدار کرد و دیدار دوار یعنی

اگر دیده و ضیای داری عارف کامل و محقق و اصل جان فردوس مکان بکر الله خان

طاب الله ثراه و جعل الجنه مثواه در شرح بیت مولانا روم قدس الله سره النور دیدار

را بمعنی دیده گرفته اند چنانکه میفرمایند این سبب بر نظر تا رده بالمکث که هر دیدار صنعش

را سراست دیدار یعنی بس با بصره و مطابق با ایمام و قوت ضیای مناسب تامله

یعنی سبب حجاب نظر ماست نه بر باصره با هر ضیای لایق دیدن صنع اوست

مسل زخت و بخش و پسه و مهین و کهتر و کمترین اش چون جاناں و بهاران و جاودان یعنی

جان و بهار و جاوید سعدی گوید درخت اندر بهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برگ

ماند و از بین قبل است بمعنی رخ خرمی گوید زمان خوب ترا از عبار خطه چه

زیان که کشت همو خورشید شهره افاق چنانکه کفاب چنانکه بکفت چنانکه

بالش و بالشت بنر چنانکه خطش خوب مینویسد چون کیا یعنی کیا چون کوک
دراز بود بالش کم بست چون باداس یعنی باداش کلمه گر که افاده معنی حفاظت کنند مند
چون سمند از حمید یعنی صاحب هست که یعنی کلام نایاب شده صاحب باج یعنی تحقیق
کلمر چون غلم ستمگار و ستمکار و گنهکار ور چون تاجور و هنرور و گاهی این واو را تخفیف اکر
کنند و ما قبل او ضمه دهند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب
مزد کلماتی که افاده معنی فاعلیت کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر یعنی کاسه کننده و
شیشه کننده ان چون خندان و گریان یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار و خریدار
یعنی خرنده و خریدنده کلماتی که افاده معنی بسیار دهند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رود
لاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود و سعدی گوید ز لاخ ملک زاده در طلاخ
شیئی لعل افتاده در سنگلاخ سار چون کهسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار کوه و بسیار
شاخ و بسیار کوه بار مثل دریابار و رودبار دهند و بار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و
بند ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق
جا استعمال کنند چون شبستان یعنی جای که جای شب گذرانیدن و دادستان یعنی
مکنجا هر جای ادب است وش بسین مهمله چون فرشته وش عنصری گوید بندگی بنده
ترا هیچکس که بزم مثل و که رزم وش دلیس بفتح دال چون فرهاد دلیس سعدی گوید
چه قدر آورد بنده حور دلیش که زیر قبا دارد اندام مش وان چون پهلوان یعنی گناز
زراعتی که مانند پیل مست شود خسرو گوید عجب نبود گران پیل از فیل و نار و گل
که یعنی کوک کرد وش چون کودک باشد پهلو اش وش چون اشتروان و پیلوان یعنی مانند
اشتر و مانند پیل سائر گوید نقش تکمیل از دنیا اگر اب لیسی خوابم که گر به بار شتر

مجموعه

نشوانده رفت بر پلوتن فر چون خوشانده یعنی مانند خویش و بی انتهایست که ابن حکایات
برای سبب گرما شده چون رنجیده و یعنی مانند مثنوی مولوی گوید کهتا بالش فرو و مهربان است
کج چه قدر رنجیده ترس چون سا چون سیر اسا و مرد اسا وار چون امیدوار و علم وار سیم چون
سیمتان و سرسان سار چون خاکسار و شرمسار اش کش منش چون شاه فش دش چون ماه وش محلا کبر
بدر گوید سنگ و شنگ قدر خان فدر دارا ای آرش وش سیاوش
تهمتن مظفر قربان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند ک چون غلامک و اسپک چه باغچه و
طاقچه یعنی باغ خورد و طاق خورد واو ساکن چون پسرو یعنی پسر خورد و مسافرش کند
بیان کلماتی که معنی لیاقت است دار مثل سزاوار و گوشوار و جامه وار یعنی لایق شاه و
لایق گوش و لایق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه کان چون شایگان و رایگان
که در اصل شاهگان و راهگان بود یعنی لایق شاه و لایق راه بیان کلماتی که افاده
معنی محافظت کنند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاه دارنده در و نگاه دارنده ساربان یعنی
شتر دار چون پرده دار و راه دار یعنی نگاهبان پرده و نگهبان راه وان چون
پهلوان و بندوان یعنی نگاهدارنده پهل و نگاه دارنده بند و بندی کسی که در بند باشد و
بنبی را بندیوان گویند و این غلط محض است بیان کلماتی که افاده معنی الصاق کنند
ناک چون غمناک و سهمناک کین چون اسرکین و سنگین و شکمین چون غمین
و اندوهین بیان کلماتی که مفید معنی نسبت است ی چون دهقی و دمشقی منسوب
جهن و منسوب به دمشق ین مثل سنگین و زرین انه چون یکساله و یکروزه و در اینه منسوب
بهر دان یعنی حکمت و دیوانه منسوب الک چون خفاک منسوب بقع
مغاک منسوب بمغ ان چون تیران و کاشان انه چون ماهیانه و سالیانه

دزوزانه ثمن چون ایمن بمعنی حرکین منسوب بکم یعنی حرکت و جوشن بمعنی زره و ب
بجوشش نغز و لجن بمعنی دولت یک منسوب بلغج یعنی لاجن بمعنی رنج و بابا منسوب
برنج فردوسی گوید خروسان زکابل بسرفت زال فرو هشته لفج و برا سینه بال
نام خسرو گوید خداوند زبالی روی کرده است سیاه و نفخی و بارک و رنجور
ویه چون بابویه پدر اسحاق محدث منسوب براه یعنی در راه تولد شده بود و شکوبه
بمعنی منک بیاکه او چون علی بود و عمرویه زیراکه جدش نام عمر داشت بالویه منسوب
بباب بمعنی پدر و بابا مادر باؤ بیاف است چنانچه بابا و القلب با را ماهی است نواو
و سیبویه بیای و خلیل نحوی معروف منسوب بسیب زیراکه رخساره اش چون سیب سرخ
بود و بعضی گفته اند که سیب بسیار میکرد و سا کلمانی که مفید معنی لون است ام
فام و مام و گونه چون زرد و سیه و میت لیکن این کلمه بغیر از ترکیب بکلی بیاده دیده
نشده چنانکه سیه چرده و سیه چرده حافظا گوید آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان رخ خرم با اوست مخصوص سا کلمانی که افاده معنی حاصل
مصدر کنند ار چون گفتار و کردار و رفتار ش چون ارزش و بینش
سان کلمانی که افاده معنی ظرفیه کنند دان چون قلمدان سرمه دان فصل چون او که در اصل
اب ونه بود [illegible] بواو بدل کردند بعد از ان بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند
فصل سیوم در بیان قواعد کلیه و قواعد جمعیه بدانکه ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در
رسم بالعد هرگز منفصل نشود و هم چنین دال و ذال و را و زا و واو با بعد خود در کتابت متصل
نشود فایده هر کجا که اول لغتی که مصدر الف باشد و بار آید و با میم نهی و با نون نفی در
آید الف را بیا بدل کرده گفته چون میکش و مکش و گاهی این الف را حذف کنند

و بکش و مکش و نبود و [illegible] فایده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است بار آید
با میم نهی یا نون در آید الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند که بضرورت شعر چون
و مپا موز دو نیا بر تو [illegible] و هم چنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آید بیا بدل کنند چون اسباب
که در اصل اسب اب بود فایده بار زاید که در اول امر بابا می داخل شود حکم [illegible] دارد که در
کلام عرب آبستن یعنی با مبتداء که جایی تا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور زده و بیده دبیار و بگیر
که در اصل زده و بده و [illegible] دارد و بگیر بود و اگر مضموم بود با مضموم در اول او در آرند چنانکه بخورد و
بکن که در اصل خورد و کن بود و اگر ساکن بود ما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانکه
بستان و بستر و بسیر و بکند است و بگرفت و بسر و این حکم با استقراء ناقص ثابت
کلی متبادر و اگر کلی نباشد اکثری خواهد بود والله اعلم فایده اشباع در لغت بمعنی سیر کردن
است و در اصطلاح عبارت است از آنکه حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر نحوی آید
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو
از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره حاصل آید [illegible]
و [illegible] و سالیس و سامیس [illegible] گوید [illegible]
عاقل [illegible] ساع گوید از بسکه دلم سوخته شد ز آتش فرقت [illegible] در فرقت تو [illegible]
مدارم و از همین قبیل است [illegible] انوری گوید [illegible]
محمود [illegible] فایده اماله عبارت است از آنکه فتحه ما قبل الف را بکسره میل دهند
بطوری که الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و این الف را در کتابت بصورت
یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید نه هر جا که بینی خط و لغز
توانی گرفتن در کتیب و این در کلام قدما شایع است [illegible]

Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH

است بمعنی بلا بیم و بعضی گفته اند این صیغه صفت مشبهه است از این لفظ برا از مانحن فیه
نخواهد بود فایده چون دو کلمه را ترکیب دهند آخر کلمه اول و اول کلمه آخر یک جنس باشد یا قریب
المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چنانچه سپیدلو که در اصل سپید دلو بود و شهرت گوید
در وصف سخن بمعنی استغنا دارم درد ست و زر و سیم [illegible] بهم سر استجاد و نمی‌ست
وردی را نگاه دار دو مصرعهای این بیت لفظی است کمالا یخفی و نیز در هر که در اصل در تر
در فو دتر بود خواجه حافظ گوید هر کس روز بهی مطلب از ایام مشکل اینست که هر روز
بهتری نیم چون خواهند عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند و
لفظ از بجای او در آرند پس بجهت حرکت ماقبل الف را الکلی یا بدل کنند چون سیزده
که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف عطف لفظ از را قایم مقام کرده بطر کسره ماقبل الف
یا بدل کردند گاهی بواو چون دوازده و یازده و پانزده و شانزده و هفده و نوزده
که در اصل نه و ده و یک و ده و پنج و ده و شش و ده و هفت و ده و هشت و ده حرف
آخر کلمه اول را حذف کرده بر الحقیقت فایده چون در کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون
مقدم باید کرد چرا که با زایده است و حرف زایده در میان کلمه معقول نیست چون بنماید
بنشگافد مقدم باز ایده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنایی گوید جان و دانا
زدین علا سازد و ز دنیا بد علا نبکند از دست فایده چون در کلمه با و نون مقارن شود نون
را میم شده بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه باشد چون کنبلی و کنبلی و دنب و خم
و خنبره و جنبره و دبل و دنبل و انبلی و انبلی و دنب و دم و شنب و شب و کنب و کم
نام شهری که بمو با قم گویند تقلب کاف چنانچه کنند و قند فایده در املا و تیار بعد از همزه
واو نوشتن به بعد از کسره با کاف است در بعضی مواضعه است و در بعضی دیگر چنانچه منغل

دخش

دخش کو در رسم الخط مغول بود و زیادت الواو بعد غین و خوش زیادت آن بعد خا
مینویسند فایده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند
چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه که صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را
موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم
باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و غلام عمرو و اگر مضاف الیه مقدم
باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسپ یعنی اسپ زید و عمرو غلام و جهان
بادشاه و شهر امرا یعنی بادشاه جهان و امرای شهر فایده صفت چنانچه بر ایجاب حال موصوف
بالذات باشد دال بر اصفت بحال موصوف کنند چون مرد خوش هم چنین گاهی بر ایجاب حال
حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش بو که لفظ خوش بالذات صفت بو
است لیکن باعتبار آنکه روی او مرد است صفت مرد است و این صفت بر موصوف حقیقی
خود علیه مقدم باشد و اگر ادو موقوف چنانچه جامه لعل فام او است خوش رفتار و مرد سلیم
طبع فایده در فارسی ترکیب اضافی بر یک یا نیز آمده چنانچه غلام عاقل که هم عنوان موصوف
و صفت ملاحظه کرده یعنی غلام بطور غلامی خودش عاقل است و هم مضاف الیه یعنی غلام
کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا متعددین [illegible] تعرفه در آخر موصوف یا
زیاده میکردند بخصیص تقدیر وصفت غلام عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن
باشی عشق بازی دروغ زن باشی فایده چون بالصورت ها نویسند اگر اقتباس بجمع
نیاید و در فارسی دراز باید نوشت گر نوشتنی املاست چون دولت و سعادت
و رفعت و شجاعت بخلاف صلوات و زکوه که در فارسی هم تنها [illegible] باید نوشت بیت چون
ان [illegible] در عبارت عربی نویسند متصل باید نوشت و در عبارت [illegible] نون ان

یا شین شمار شمیل باید نوشت بسبب آنکه فارسی یک کلمه دانسته و قواعد عربی منظور ندارند
و هم چنین عنبر و علاحده و جبران از ترکیب حرف های فوقانی یا اسم اگه در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود و یکجا نوشتن فقط بعد درست است و ترکیب از دو اسم و یا فعل و اسم
را در فارسی هم منفصل باید نوشت و یکجا نوشتن خطاست حالانکه حق سبحانه و حق تعالی
قاعده یائی که در اواخر کلمات عربی بالف بدل شود و آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند
و در فارسی بالف نوشتن جایز است حالانکه با مراد تماشا و همچنین یای ماقبل مکسور در
آخر مصادر که در عربی بالف بدل شده باشد در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود و بالف نوشتن
و خواندن درست است چون تمنا و ترجا و تولا و تماشا که در فارسی تمنی و ترجی و تولی
و تماشی نوشت کما لا یخفی علی اهل الوهیت و عموم این قاعده محل تردد و تامل است قاعده
الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب همزه
گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا
و املا و صحرا و ابتدا اگر در صورت صفت یا اضافت که همزه مکسور در افزایند کنند چون
فقرای و سهو و ضعفای و درد استغنای که سهو و املای با کثره و صحرای فراخ و ابتدای
واسع و همچنین در صورت صفت و اضافت الف مقصوره هم همزه زیاده کنند
چون عصای موسی و دینار فرعون و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون ضعفای وقت
و رعنای عالم قاعده ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون
اسپان و شتران و غیر ذی روح را بهاء و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس
ابلهان و درختان و یاران اما در غیر ذی ها بیان همه را حذف کنند چون جامها و نامها
و ملفوظ را اجال کنارند چون گرهها و زرهها و در ذی جمع ~~خلاف یار بدل کرده با~~

طار زبانی

بکاف پارسی اول کرده بالف و نون جمع کنند چون فرسودگان و بندگان قاعده چون از
اشارت بانسان کنند آدمی گویند چون بغیر انسان کنند آن گویند و چون کلمه
دیگر بر لفظ او و وی افزایند بغیر انسان با آخر جمع کنند لیکن در نظم شاید شاعر گوید شهری
که در و غربت سیران نبود آن شهر محال است که ویران نبود و لفظان و این در
افراد انسان نیز شایع قاعده چون اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند این گویند و اگر
بمشار الیه بعید آن گویند شاعر گوید آدمی را ظرف معجونی است کرده سرشته
سرشته در حیوان گر کند میل این شود بهتر از این ور کند میل آن شود بدتر از آن
باید دانست که اینها نسبت اشارت بمشار الیه محسوس و متعارف کنند هم چنین گاهی اشارت
بمشار الیه معقول متصور در ذهن نیز کنند چنانچه فرماید آنکه میگویند آن خوشتر
ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی آنکه میگویند که این یعنی ملاحت و ادا
از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون اسم معقول نسبت بامر محسوس بیگونه بعید
دارد لهذا آن که در مصرع اول خوش صریح را المغلظ بعید است اشارت کرده و هم او
میفرماید یار دی آفتاب دیدم خوب است ولیکن آن ندارد و لبعضی گویند
که آن در لغت بمعنی اولاست لیکن در کتب لغت مسطور نیامده و ثبت شعری محقق
کم شاید آن صفت که سوی و میانی دارد و بنده و طلعت او باش گرانی دارد
موید قول بعضی است کما لا یخفی علی من له ادنی درک و سعی گوید این نامه گو
ست فی آن استعمال کرده است خروس بدیع الانشا امام بر بغداد بری گو خطبه
المحاقبه نبات یعنی این امر که در ذهن معقول و متصور است و ملحال بوجود نیامده
و برای اشارت تمیز و جمع بیان و آنان گویند چنانچه فرماید شراب لعل کش

ورومی و حبشان چنین خلاف مذهب اهل حال ایشان چنین فایده معنی نماند کلمه از
غیر ذوی العقول چوا جانور باشد یا غیر جانور از لفظ چرا و چه و چیست تعبیر کنند و
بلفظ کس و کدام و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید نماند بستن اندر چیز
کس آن که دل برداشتن کاریست مشکل یعنی ماند بست د غیر ذوی العقول را
فایده چنانکه در عربی بعض کلمات برای تاکید می آید و ملاحظه معنی ندارد و چون خیر
بس هم چنین در فارسی بعض الفاظ برای تاکید آید و معنی جدا ندارد و چون ست و
ثبت بمعنی سرگشته و اش و لوس بمعنی شعله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال
و تار و مار بمعنی سرگشته در لسان حکیم سنائی گوید ای لبانا و دلوس کسب باز
ترت و مرت از دعای سکینان ای لبا خبرهای جیاران تال و مال از دعای
غمخواران لیکن فرق انست که در عربی واو عطف دو در فارسی بواو عطف فایده
چنانکه در عربی منصرف و جامد باشد در فارسی هر منصرف بیاشد و جامد نیز چون نماز
داد و فکار که بتوان گفت می نمازد و می افکار و منصرف چون شکافت و نواخت
که بتوان گفت بشکافد و بنوازد و علامت اعتبار انکه هر صیغه مضارعش انعام
لفظ شدن و کردن از اصل صیغه آید منصرف چون شکافتن و نواختن فایده کاهی
صیغه ماضی را بجای مصدر و بمعنی حاصل مصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار
و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتن کردار فایده کلمه که اخر او الف یا ها یا یا باشد و در حالت نسبت ان
الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دلی
و دهلوی و سامانه و سامانوی و گاهی حذف کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی الف

فارسی

فارسی بدل سازند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد
حذف نمایند چون مدنی نسبت بمدینه و قریشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون
حقانی نسبت بحق و ربانی نسبت برب و گاهی زاء معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی
نسبت بمرو فایده اجاره اختصار عبارت است از آنکه بعضی حروف کلمه را بالقصد بجهت ضرورت
شعر حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و کنون مخفف اکنون خواه از میان
چون بغداد نام شهری که او را باغ داد بخشند از آنکه بر عرصه نوشیروان عادل دران باغ
بار عام دادی و بغداد مطول آن رسید الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند
بالضم نون نام شهری که در اصل نوح اوند بود یعنی بنا کرده نوح بعد از طلب جا حطی ها و هوز
واو را حذف کردند برای تخفیف خواه از آخر و این را باسم ترخیم می نامند چون لاش
مرخم لاشی و مان ترخیم مانند چون اسمان و سلمان یعنی مانند اس و مانند سلم و در بعض
سلمان که سغد دشت نام کتاب عراست فارسی گفت از کو طول الذیل است اگر مختصر
گنجایش آن نبیدارد و هم چنین که در کاف فارسی و واو مقنوعین هر غم گوزن مولانا
عبد الرحمن جامی در سلک شاعران شاهرخ میرزا انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک
سر علم اور ده مکر ایدجر نوبت میر کبیر انکه در جنگ کس گور بود و ملک و گاهی
تمام کلمه را حذف نمایند چون خورشید و شنید و در گور رود خواهد خرابی هر در اینجا
که در سبب زر لطف و تیغ نمودی سپید و دما یعنی آفتاب و گور را و گاهی تمام
کلمه را حذف نمایند سعدی گوید شب چو عقد نماز می‌بندم چه خورد بامداد فرزندم
یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد که چه خورد بامداد فرزندم
گوید که از نیستی دیگری شد هلاک تراست که رفوفان چه باک ... از

بمعنی دیگر بلاک شده باشد چرا که آنها است که بمعنی زغوغان چه باک و در بعضی مطرح سواب
بلا از طوفان چه باک واقع شده بر این تقدیر اثنا عشر میخواهد او ولیر حسد در شاید
فایده کس نبرد راه بتحقیق او و ربرد الا که بتوفیق او یعنی اگر راه بتحقیق او برد که خواهد برد
حاجی در عربی تعریف مطابقت که عبارت از گردانیدن کلمه فارسی است بهیئت لفظ عربی
خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانچه پ و چ و ژ و گاف فارسی بجیم
و سرقین و سرگین بتبدیل کاف فارسی بقاف و صص و کج با ابدال کاف عجمی و قلب جیم
فارسی بصاد مهمله در دو قبر از روبه و فستق بسته و منج و جنک و شنک و چیک و باستی
و دماغ و طایه و غیره و اگر خواه بتغیر اعراب چون سیلان بیا معروف بر وزن بیزان
معرب سیلان بر وزن سلطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول
زیرا که صحیح فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای
مجهول بمعنی دفتر چرا که یای مجهول در کلمه تازی نیامده در همچنین را هندی را در کلمه های
بزا فارسی تغیر دهند چون کبری بمعنی ساعت خواجه قاسم دیوانه گوید جان بدهم تا
بی غش آن دوات یک گهری اگر جمله ایام را هم چنین در فارسی تصرف بسیار میشود
دران عبارت از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ فارسی تغیر داده در عبارت فرس
استعمال کنند چنانچه دال بمعنی شاخ که علاالهندی است فارسیان دال بدال مهمله خوانند
هم چنین تنکه و سکه بقلب تای هندی بتای مثناة فوقانیه و زیادت نون و بلم و بلند بقلب تای هندی
مکسور بتای معتوح فایده در فارسی بعضی الفاظ ابعمنی اضداد باشد چون سوختن بمعنی برآوردن
و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و گشادن شیخ سعدی گوید بدی مرد در امتناع بار تحاق
کرد محتاج است هرکسی فراز نتوان کرد یعنی که هر خود در مخالفت بخشش باز ساید کرد

اگر باز است بدرستی بند نتوان کرد یعنی بعد از آن که بام کرم در بر روم خاص و
عیان شده بخل نمودن و امساک بسته کردن مشکل چنانچه جامی دیگر بسته فرماید تمام
علم نکوئی جو بردن شد نکوئی ورست آنکه بندی بروی و هم چنین بر داشتن بمعنی
بر کردن و خالی ساختن سعدی گوید هر که آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگر
برداشت یعنی رفت و منزل را برای دیگر خالی نمود و از همین قسم است فرض بمعنی خواستن
و گذاردن حکیم ثنائی گوید هیچ دستان بهر کجا کینه توخت کی دل درید
کی سینه سوخت یعنی هیچ دستان بهر کجا کینه خواست رضی الدین حساب نور گوید یا
فایده ستوده بزرگی که دام شکر ترا زبان بنده نوبوش تمسید اند یعنی ادا کردن
کاهی مفرد جمع بر دو اید چو مردم و دو کس سعدی گوید سگ اصحاب کهف روزی
چند پی نیکان گرفت مردم شد عرفی گوید ای عرفی ناپاکان را بدگمان شنید
او بنده زهد و تقوی با مرد قلندر سعدی گوید کو دمن سوخ چشم بیباک تا
عیب او این نمانید دکانش از این کعبتین میخوارند سانی این در ملکه از بهمت
دوستان بخم کاملاق بدحسن مایند سط دوستان را که بصیغه جمع است دو
بصیغه مفرد میخوانند و لفظ ماتند را بر نماید تغیر سید چنانکه در هیچ نسخه یافته نشده است
هم چنین لفظ حور را که در عربی جمع حورا است پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند شیخ
سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید حوران بهشتی را دوزخ بود
اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است و گاهی جمع هم چنانکه مولف
در کلمه قصاید عرفی گوید شکفته باد گلستان عشق تو زان سان که حور حلقه تمنا
کنند زان نرگس فعل دو قسم است لازمی و متعدی لازمی آنرا گویند که معنی آن بفاعل

تمام شود و مفعول را نخواهد چون نشستن و ایستادن که میتوان گفت نشست زید و ایستاد
عمرو و متعدی آنرا خوانند که معنی آن از فعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن که میتوان
گفت زد فلان بهمان را یعنی خورد مهمان نان را قاعده بعضی افعال لازمی و متعدی هر دو
آید چون سوختن و پوشیدن و گداختن و جوشیدن و آمیختن و سوختن و شکستن و جز آن و دیگر
فردوسی گوید در جوز بر بر شکست و هم بست بال انسر و سینه و باد و دست [illegible]
گوید شکست رنگ رخ حسن در دمیدن ماست نمی خورد شکند مرغ پر بریدن ماست
چون خواهند فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل بیاورده الف و نون ما قبل آخر
او زیاده کنند و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از او اشتقاق کنند چون نشستن و
نشاندن و رسانیدن و سامان دادن و عجیب چسپانیدن و رمیدن و رماندن و دانستن
و دوانیدن و خوابیدن و خوابانیدن و نوشتن و نوستادن و جنبیدن و جنباندن و رفتن
و روانیدن و غیره و گذشتن اما آوردن مستعد آمدن نسبت برای فعل علیحده است قاعده
چهار صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب مبدا آن متعارف است شش صیغه در کلام
فارسی اختصار شده بدین بسط که شش صیغه مونث غایب و حاضر باتمام ترک شده چه در
فارسی مذکر و مونث یکسان باشد از سی صیغه مذکر غایب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک
شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده است در اعداد جمع باشد و دو صیغه واحد متکلم
مع الغیر بحال خود مانده و از شش صیغه [illegible] کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مونث
غایب کردند و میکنند و خواهند کرد و جمع مذکر و مونث غایب کردی و میکنی و خواهی
کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد و کردم و میکنم و خواهم کرد واحد
متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و جمع متکلم مذکر و مونث قاعده بدانکه

بدانکه

که جمیع افعال متصرفه پنج نوع است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند
که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی بزمانه گذشته و ما قبل آخر او همیشه ساکن باشد
که در عجم جا مشهور است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمانه آینده تعلق دارد چون خواهد
کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن خواهد است بر صیغه ماضی [illegible] ملحق میشود بحسب
اختلاف فاعل و حال آنرا گویند در وقت موجود تعلق دارد چون میکند در معنی وقت
و علامت آن می بر صیغه مضارع است و علامت مضارع دال ساکن
است و ما قبل مفتوح در آخر آن و این سه قسم از فعل را اخبار گویند و امر فرمودن
باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت این
میم است در اول و این دو قسم را انشا گویند قاعده در لغت فرس سه حرف برای
ضمیر واحد متصل است شین برای واحد غایب تا برای واحد حاضر میم برای
واحد متکلم و از برای تثنیه و جمع نیز میم اول برای تثنیه و جمع غایب دوم برای
تثنیه و جمع حاضر سیوم برای تثنیه و جمع متکلم و هم چنین ضمایر منفصل نیز شش
است سه برای غیر مفرد و برای مفرد غایب او و برای مفرد مخاطب تو و برای
متکلم من و باید دانست که شین در آخر اسما فایده ضمیر غایب دهد چون اسپش
و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال معنی او را باشد چنانکه زدش
و کشتش یعنی زد او را و کشت او را و هم چنین در آخر اسما معنی تو چون غلامت و
اسپت یعنی غلام تو و اسپ تو و در آخر افعال معنی ترا چنانکه میگویند [illegible]
یعنی میگویند ترا و میدهند ترا و هم در آخر اسما و افعال فایده ضمیر متکلم دهد چون زدم
و گوهرم و کردم و گفتم و گاهی معنی مرا باشد چنانکه خواندم یعنی خواند مرا و درگاه

برفعل متقدم شده باشد افاده معنی مفعول کند چنانکه زریش داد و گوهرش داد و
اسپت داد و غلامت بخشید نظم کرد و انعامم فرمود هرگاه این سین ضمیر متصل
ملحق در اخرش باشد ملحق کنند همزه مفتوح میانش در ارند تا التقاء ساکنین لازم نیاید
چون جامه اش و گفته اش و خانه اش و گفته است و جامه ام و گفته ام و هم چنین بعضی الفاظ
که برای ربط است و افاده حکم کند همزه مفتوح بر اول در ارند چون کرده است و زده است
و گاهی بسبب کسره ما قبل همزه یا بدل گردد چون کیست و جلیست که در اصل کی است و جه
است بود هرگاه با ضمیر شین و تا و میم والف و نون ملحق گردد افاده جمع کنند شان
برای جمع غایب مولوی گوید اگر جدا خواهند بکنند از نظر پس جدا نبود شان
عمر شبر تان برای جمع حاضر سنائی گوید گر روز ان قوم میر عدل سوال گر کیانند
جلیست تان اموال مان برای جمع متکلم سعدی گوید از دست مغنیست که دهان
مان خوردن اشتر که بدست خویشتن نان خوردن و گاهی برای جمع غایب اوشان
و برای امام تامان و برای متکلم مایان نیز گویند فائده برای بزرگی روح اگر تثنیه و جمع
باشد صیغه استعمال کنند بصیغه مفرد و جانب ایرا جمع کردن و هم درست است خواجه
گوید ده درم زر و فلان اباست و ان همه چند است خواجه حافظ فرماید مقام
امن و می بی غش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق و برای
ذی روح صیغه جمع استعمال نمودن داب جاهلان زید و عمر و دیگر رسیده اند و ان در مشابه
معقول اند زید و بکر و عمر نشسته است و ان در مشابه مشغول است که این غلط و خطا
لیکن در ذوی العقول برای امر و صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کنند جایز و روا است
خیالت کوی محمدی محو اطاعت کرده اند و شما محو عنایت فرموده بمحو گفتیم باید داشت

که ضمیر را مرجع لازم است یعنی بعضی ضمیر که ضمیر بسوی ان عاید شود و این مرجع اکثر ضمیر مقدم
باشد و گاهی ضمیر غایب را راجع کنند بسوی ضمیر که ان در لفظ از ضمیر موخر است و از اضمار قبل الذکر
گویند چنانکه درین تا رسنی جور را بشمرد و تو خود وحشت دگر نماند متاعیش در دو گاه کس
که ضمیر شین متاع عقلش راجع است بسوی نرگس ان در لفظ از ضمیر موخر است یعنی جگر مانده
متاع ان کس را در دو گمان فائده از لفظ تی صیغه فارسی بر اورده ان را صیغه ماضی اصل قرار داده
است لیکن در بعضی الفاظ که شایع شده است بسبب کسره استعمال صیغه امر را اسکنید چون طلبید از
از طلب بمعنی خسپتن و جهیدن از فهم بمعنی دانستن که چون گفت طلبید و میطلبید و خواهد طلبید و
غیر ذلک جهید و می جهد و خواهد جهید و غیر ان اما در بعض الفاظ هر چند که مترادف انها باشد
چون متداول و متعارف نیست اگر جاری شد قطعا غریب مینماید چون علمیدن و سعیدن
در تعلم و سعی است ازین قسم اشتقاق در اسما جامد و الفاظ هندی نیز بکار میرود چنانکه چراغیدن
بمعنی چراغ روشن کردن و طلبیدن بمعنی رفتن و دریدن بمعنی در کردن و امثال ان میگوید
شاعر گوید که نیابد فی السفر الناس جد الراجعین در بیابانیدن رسیده در رود و برید
یعنی در کرد و امیر خسرو گوید از جل جل تو کار من زارست بجل من جودمی حلیم تو اگر
می جلی بجل فرق در میان نفی بکلمه یا دگر است اول در موضع واقع میشود که
ان صفت بطریق موافقات محمول تواند شد و حاصل ان این خبر ان خبر نیست
میشود و این در عبارت است اینکه لیس حیران خبر میشود اندیشه تا بعی انجا باشد چنانکه
تا عاقل فرماند بدین معنی ام الشخص عاقل و خرد مند نیست و دوم در جاییکه صفت محمول
تواند شد و حاصل ان این خبر و ان خبر بلا دخاله متعقل و بیخرد و یعنی ان شخص عقل
و خرد ندارد دلیل بحسب این تحقیق لفظ نامراد و ذلیل لو کرم در عرف تمام شهرت دارد

غلط محض است بمراد و ذالکر را با آنکه آنست لیکن اگر کسی نوکر باین معنی در انسخص نوکر مدارد استعمال
کننده جایز باشد چنانکه مولوی گوید . علامه همتان انسلی مراد بهار زبس با هم کسی شد از مولای خویش
فایده در کلمه مفرد فارسی فی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیاید و اگر لفظی یابی شد و الاجزء فارسی
بعد از آن فارسی مذکور شود و از آنهم مخفف باید خواند چون خم و هم و قد و بعد و در و جز ذلک
مگر در بعض مقام برای ضرورت شعر مشدد ظاهر کند سعدی گوید توان در کنون نکیدانی گرسنه
سلطنت خانه اما در صورت ترکیب فی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن بسیدیه را ظاهر گو
است جاوداست مع آن عند الناس عوام و خواص ثابت الصد فایده مضاف الیه اگر بیان مضاف
باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک جمعه بیان روز و اراک
تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف شبیه به مضاف الیه شد آنرا اضافت تشبیهی خوانند
چون نای گلوی و طبل شکم و دف سینه یعنی گلوی که همچو نای است و شکم که مانند
طبل است و سینه در لسان صنج و دف است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر ملابست در میان
مضاف و مضاف الیه واقعه باشد چنانچه خانه زید و اسب عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند
و اگر محض اعتباری باشد آنرا اضافت مجازی و استعاره نامند سر هوش و قدم فکر مثلاً اثبات
سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب
سر و صاحب قدم ملاحظه نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار شد خاصه در اشعار متاخرین
که تازه مضمون درین زمانه شهرت یافته فایده هرگاه در آخر صیغه مصدر و فعل ماضی خا باشد
چون بصیغه امر و حال دیگران تصرف نمایند بحرف را مبدل باید چون سوختن و سوخت و آموختن
و آمیختن و آمیخت و افروختن و افروخت که حال داری سازد و بسازد دمی بسوزد و بیاموزد
و می آورد و بیاورد و می افروزد و بیافروزد و اله هم خیس و خست و لنده خس و باختن و

ذ ناختن و سوختن و پختن و پرداختن و ریختن و سوختن و گداختن و گداختن و نواختن و اندوختن
در ساختن بسین مبدل شود و بر خلاف قیاس چون فروختن بشرکت است و در معنی بیع
کردن و در روختن گردن حال و امر از اول بسین آمده چنانکه بفروشد و بفروش و از ثانی
براه موافق قاعده چنانکه بیفروزد و بفروز فایده هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فا باشد در
حال و امر بجای آن حرف موحده بدل شود چون کوفتن و یافتن و شتافتن که حال و امر بکوبد و بکوب
و بیابد و بیاب و بشتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و نهفتن ...
اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف و بعد آن حرف را مهمله بدل کنند چون
کاشتن و گماشتن و گذاشتن امر بکارد و بکار و می کارد و بگمارد و میگذارد و بگذار آمد
فایده سین در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن
و جستن و رستن که حال و امر بکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و میجوید و بجو و میرهد و برهد آید
فایده صیغه اسم فاعل را که در اصل بر یاد ... چون کشنده و رونده
و خرنده لیکن در صورت ترکیب با لفظ دیگر آید چون کارکن و ... و زود ...
کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد و در نوشتن بصورت الف نویسند در خواندن
مفتی باید خواند چون ... برای ... ماه بکار آید
گوید کننده ... تا نگوید ... و صحیح کردن تحقیق
بهره ... غلط میکنند ... بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در
نوشتن هم ... موافق ... بالف ... میکنند فقد غلطوا غلطا
صریحا و کم من عائب قولا صحیحا باب ... اصطلاحات ... شعر
عبارت از کلامی که متکلم بقصد شعر در وزن بحری از بحور ... در کتب ... عروض

مشهوره و عادة معشوقانه کور است اور دو بیت در طلبه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون
بی قصد متکلم واقع شود آن را شعر نگویند و هم چنین کلام مقفی را اگر موزون بجای آن گویند شاید
نیز خوانند و اکثر اهل تحقیق برآنند که بر شعر را دو قوه لازم است و عبارت مقفی از فقره و دوم
[illegible] باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت را اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر
با یک بیت دیگر منضم باشد پس اگر دو مصراع بیت اول با مصراع دوم بیت ثانی با هم
قافیه باشد رباعی خوانند در تمثیل این بیت   ای از طلب کمال [illegible] چند بکسب اصول
و حکمت و هندسه چند بر فکر و جبر در [illegible] شرمی [illegible] چند
و اگر دو مصراع او فرد در بیت [illegible] باشد قطعه نامند و این را وزن مثنوی ای
کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان
نظر داری و ما قبل قطعه دو بیت و اکثر او را حد معین نیست و اگر بچند بیت دیگر هم
باشد باید در هر یک مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی با هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه
الهی غنچه امید بگشا گلی از روضه جاوید بنما بخندان از لب آن غنچه باغم وزین گل عطر پرور کن دماغم
و اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر
در صفت خط و خال و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده از
یازده نباشد و بعضی گویند اقل غزل هفت بیت است و اکثر آن بیست و پنج و بیست و
هیچ و اقل قصیده بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد و مصطلح قافیه عبارت است از
مجموعه آنچه تکرار آن باید نه استقلال در الفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی باشد یا بحسب لفظ تنها یا
بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در اواخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه
را روی گویند و ردیف عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه [illegible] متحد اللفظ

والمعنی

والمعنی باشد خواه یک کلمه خواه زیاده و مثال آن که در دو مصراع او در لفظ متحد باشد
و در معنی مختلف چنانکه درین بیت   گر دلو سخن توکرد [illegible] هر دو جاهل
تو کردو یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانکه درین بیت   [illegible]
باید [illegible] پوست این [illegible] از ردیف خوانند قافیه گویند
و در ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف [illegible] مثلا درین بیت [illegible]
بلندی [illegible] لفظ [illegible] قافیه است و یای
[illegible] حرف اصلی [illegible] لفظ [illegible]
و دانست که مجموع حروف قافیه بر قول [illegible] نه است چهار پیش از روی و چهار پس از روی
آن چهار که پیش از روی است تاسیس است و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارت است
از الفی که میان آن و حرف روی یک حرف متحرک واسطه باشد [illegible] الف [illegible]
تکرار آن در قوافی واجب نیست [illegible] حاصل قافیه [illegible]
و دخیل عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی [illegible]
واو در لفظ [illegible] تکرار [illegible] خصوص [illegible] واجب نیست چنانکه
مثل [illegible] ردف عبارت است از الف و واو ساکن ما قبل مضموم
و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه [illegible] بر دو نوع است
یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه الف جهان و زمان و واو جوان و خوان و یای
چنین و حسین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون ساخت و باخت و دوست و
پوست [illegible] در این [illegible] الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن
ساکن را ردف زائد [illegible] رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجب است و در [illegible]

در رعایت تکرار حروف مطلقاً در قوافی واجب است و حروف زاید بحکم استقرا
شش است شاعر گوید حروف زاید شش بود ای ذو فنون خا و را و های
و شین و فا و نون خ با باخت و ساخت و را در دارد و کارد و کاشت و داشت و دا
و کاست و یا در یافت و رانده و مانده و علی هذا القیاس و قید حرف ساکن غیر ردف
که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی بیش از ده از ده یافته نشده
چنانچه شاعر گوید حرف قید اندر زبان فارسی ده دو بالا است جدا ای فتی با و خا و
را و زا و سین و شین و عین و فا و نون و ها و واو و تا چون کبر و ابر و سخت و بخت و درد
و سرد و رزم و بزم و هست و دست و دشت و گشت و شعر و نغز و جفت و گفت و بند
و پند و مهر و چهر و رنگ و ننگ و پوشش و جوشش رعایت تکرار قید در قوافی واجب است لکن حرف
دیگر که بعد از روی است وصل است و خروج و مزید و نایره وصل عبارت است از حرفی که بروی
پیوندد خواه مشهور الحرکت باشد چون همه دارم و کارم و خواه غیر مشهور الحرکت باشد
تا در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا ده است و در بود و وصل فارسی گو را الف
و دال و کاف و یا و ها حرف جمع و اضافت و مصدر و حرف تصغیر و رابطه است و کر
الف چون نگارا یارا و دال چون کند و رند یا چون کعبه و شمره کاف چون یارک
و دلدارک یا چون مستی و سستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان و اضافت چون
غم و بزم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خوش
است و خوش است خروج حرفیست که بوصل پیوندد و مانند میم در بیت [illegible] این
دو لعل تا [illegible] با دست [illegible] خوبان نداریم مزید حرفیست که بخروج پیوندد و مانند شین در بیت
بیت [illegible]

او افکنده

او افکنده ایم چون تجنیس [illegible] و عبارت است از حرفیکه بمزید پیوندد
خواه یکی باشد مانند [illegible] در بیت [illegible] دل که [illegible] یاز ده [illegible]
که [illegible] خواه بیشتر مانند میم و شین در بیت این دل که [illegible] و
ای همان [illegible] اکنون که بسر و [illegible] در رعایت تکرار این چار حرف [illegible] نیست
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع
ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که در میان کلمه صدر و عروض و مطلع و عجز
واقع شود آن را حشو میگویند مثلاً در بیت خداوند بخشنده دستگیر کریم
خطا بخش و پوزش پذیر لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر عروض و کریم مطلع
است و لفظ پذیر و الفاظ دیگر که میان چهار لفظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول
قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع گویند
و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گل و سبزه
باشد بهاریه خوانند چنانچه نوبهار آمد که افسانه [illegible] چون وصال جام
ریز در چمن و نظاره گل اگر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه خوانند چنانچه
[illegible] از دست این سپهر دو تا [illegible] جان رسیدم که این [illegible] اگر بیان
وصف معشوق باشد عشقیه خوانند [illegible]
[illegible] اگر اظهار فضل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه
منم آن سحربیان که [illegible]
با اعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی تشبیب [illegible]
و آثار [illegible] باشد [illegible] و این [illegible] در قصاید عرب

شایع است و اگر بیت مطلع باز از بیت مطلع متضمن اسم ممدوح باشد آنرا کمر مطلع
گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو مطلعین
و اگر زیاده ذو المطالع نامند و ازین قسم قصاید در دیوان بدیعی بسیار است صنعت
براعت استهلال عبارتست از آنکه متکلم در اول سخن یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر
نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه در آن سخن یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد
چنانچه خمسه در اول شعر یک عشق کرد میان عشق و عزیز و حسن نامه است نظام شاعر
نازک خیالان عزیز خاطر آشفته حالان عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر
خانخانان گفته بیت بود در کتم عدم از طبیعت را ایما هر روز بر سرش ایستاده همی گفت
مرای بیت میدد در ره بسته بطلعت ده ده کوکب جرمی فرصت اگر هم تو سوی پرده
کشای صنعت قطع الکلام عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای
مطلبی بمطلب دیگر که هیچ اتحاد نباشد پس اگر آنکه شعر بر خلاف مطلبین باشد
انجا ذکر کند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة امّا بعد
حلو و پس از بیان انعات اظهار شوق بعد بدانا نا دولیا الحمد ذلک میگویند و هم
چنین ذکر باب و فصل و کتب از جمله اقتضاب است و اگر ذکر کنند آن را گریز خوانند چنانچه
در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح یا هجو و غیر آن انتقال
کنند صنعت اعتراض که آن را حشو نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام
جزوی را که معنی کلام بی آن تمام باشد بطریق دفع شبه یا مبالغه در وصف ممدوح یا ذم
بار عاجزان ذکر کنند او این را حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کسی یا د جان تازه
کشد بر غنچه گل تازه که لعل کس یاد جان تازه و حالت در حق صبا مسعود گوید بیت

از گشته شد بناکامی نام تو یاد و در جهان بیت صنعت ایهام عبارتست از آنکه در کلام
لفظی یا و کر باشد که دو معنی داشته باشد یکی مشهور و غیر مشهور مقصود معنی غیر مشهور باشد و اگر
اگر در آن کلام جزوی مناسب معنی مشهور غیر مراد لفظ مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند
چنانچه نام این بعیدست از شهر و جسم سالبیست حال بجران تو به دا از رهه مسکل
حالیست که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و نقره و شهر و
سال مناسب معنی مشهور غیر مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور
لفظ مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بجز توان آتش فرو خفتن بس آنکه در
کس سوختن که مراد از خورده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و آتش افروختن
که ملازم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح
گویند چنانچه بیت تو دو خط تو حرفی بهاش صد کمان لعل کز این مغله بود مستم البش
در یاقوت که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از خوش
نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و کان لعل مناسب معنی
مشهور آن مذکور شد که از قبیل و حی است بکم و بعضی ایهام بجای
معنی مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گویند و کما لا یخفی علی الارباب معانی
صنعت لف و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق
دارد بتفصیل ذکر کنند و این سه قسم است یکی آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد
و این را لف و نشر گویند چنانچه بیت اما در ساعد لکنت دکوش در گردن ملک
طوق باره اهل جانم بهر حلقه شرف از نور و دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال
باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت ان وهن و زلف

قد مستقیم را راست بگویم الف و لام میم سیوم آنکه در هر دو باشد و این را
لف و نشر مختلف الترتیب گویند چنانچه م الف و صد و سوختن م جامه و دیدن بر وی آن
زمین شمع زرین کمل نیز اموخت صنعت ایلاء المثل عبارتست از آنکه در
کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مشهور باشد ارسال مثل چنانچه حافظ از
باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست و اگر مشهور نباشد
عرب المثل گویند گفت گفت تو چو در زبان سوزن است از دل سر
تا دل تو روزن است صنعت عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی گردانند
در معنی که آن معنی را بان چیز بانیادت اختصاص باشد مقصود بیان است که
آن دو چیز دران معنی خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را چهار چیز لازم
است اول چیزیکه او را مانند گردانند از ا مشبه گویند دوم چیزیکه با او مانند
گردانند از ا مشبه به گویند سیوم آنکه معنی که آن دو چیز دران معنی اشتراک باشند
از ا وجه تشبیه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و انرا ادات تشبیه گویند
چنانکه مثل چون و مانند و همچو و این چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلا درین بیت
که ای رخت همچو آفتاب منیر رخ مشبه و آفتاب مشبه به دیر و لمعان گر رخ
را با آفتاب بملاحظه ان تشبیه داده وجه تشبیه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه تشبیه
در کلام مذکور نشود از ان تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بتقدیر اضافت
افتاب بجانب منیر اما در صورت ترک اضافت وجه تشبیه لفظ منیر خواهد بود و کمالا
مخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه میان لاغر و لی الشان چو
اسم وفا دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان و نیز اگر حرف تشبیه مذکور

شود

مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه ب خواهم شد ای بستان چون غنچه با دل تنگ ت
وانجا بنیکنامی پیراهنی دریدن ت و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه ب یک ت
هر است میان و لم ز لف تباه دو بیت ت یا آنکه بنده و ان هم تا نشینید پاسبان ت یعنی از لطف
تو که همچو بنده هست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد حکی از طرف
ملاحظه غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بسبب نکته مختصر
شخص را عدد مانند و این سه قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت
شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بعبارت تعبیر نموده که بر ح عزم او کرباغبان برارد
دو ربیت ش گر شود چون آفتاب اندر جهان بسیار گل ت عطاب گل عدول میکند
که ح اگه از اندیشه عدل صلاح اندیش تو ت بر نفس خود و بره عازی اسرار گل ت
و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید ب بنده هست جاه و الدین حسب ت او برای ملک
چون خورشید در مغیب مه ت تا باکنون چیزی بسری داستم ت زانکه در شرف
نبات شد و دیگر و از تکلم بغیبت چنانچه ب در نه فرد است با و وا منت ت گاهی
مسلمانان نه این کافر نفر ح انوری این خورد که بها میکند ت تو زنگی کس بر و خورده
بکبر و از تکلم بخطاب ح قصه مهر و وفا با تو بسیار م گفتن ت کمین حکایت حور نبات
بنده برد و اول ت عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر بعیر است ت نور حسن نمود نه که
تنگ است محل ت و از خطاب بتکلم چنانچه ح عرفی اعمار ره کین شاید ت کمین
کس خاندان خرابت و شعبه ایمان بدست من است ت گر بقیم جهان
خراب شود ت و از خطاب بغیبت چنانچه ح دیده سوی تو می الم احوز بر دوست
کر قند تور علی نور ت به ماه عارضش این سبب سیمین حباخی خواسته از مین کافور ت

مرتبه الصنایع چون از اشتراط تاکید امور که معتبر بمخصوص واید باشد در تعریف البلاغات
غافل شده بر سه قسم است موافق فهم سالکی خود واسطه ترسید وار و دیگر هیچ کلی
دلیل عات بوده از دو حالت از دیدن انفعام واضح بشود دو قوع این قسم خطا هر که
بچگونه محل صحبت نداد وانان مرد مردم حیلی کوشید بعید نماید صنعت مبالغه عبارت
است از انکه متکلم صفت را بحد مرتبه رساند که سخن را دعا نماید بطریقی که ان مستبعد نماید
با مستحیل پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد انرا مبالغه تبلیغ گویند
مثاله ای بر شکل تو مطبوع همه جا تو خوش دلم از شوه شیرین یکجا بتو خوش
و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال باشد مبالغه اغراق خوانند مثاله
نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله اموز صد مدرس شد و اگر
بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند مثاله رستم سهوان
دران یهن دشت زمین شش شد و اسمان گشت هشت صنعت تعلیق عبارت
است از مرتب کردن دو حکمی بر شوت تابع حکم اول را جزا و حکم ثانی را نظر
خوانند و این سخن قسم است یکی انکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادة
عقلا مثاله اگر بر قنفذان نامی سفنی بعرسنگ بکرز دار تو مرحق دوم انکه حکم
ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عقلا و عادت مثاله اگر دهد دهرخ وار کون هر کرد
کهکشان کند ان قاب جون گرد سیوم انکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادة و ممکن
عقلا مثاله اگر ان ترک شیرازی بدست ارد دل مارا بخال هندوش بخشم سمرقند
بخارارا چهارم انکه هر دو حکم محال عقلا و عادت مثاله گر گرد در چمن حسن تو رخ نور
عنبر صد عجب گر زکل شمع بگیرند گلاب پنجم انکه حکم اول و حکم ثانی مستحیل عقلا و عادة

حیاته گر مع یار دو رکوی انما کردن ششم انکه حکم اول ممکن و
حکم ثانی عادة ممکن عقلا مثاله گر ب زندگانی بهره با نام چون خضر روز و شب
او با تو باشم همچو شانه در کوه دوست و باید دانست که حکم اول در نسخا از
حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط گرد چون وغیره واقع شده در
نقطا از حکم اول مقدم باشد و گاهی بر عکس هم اید صنعت و تضمین عبارت
است از حکم انکه متکلم پاره کلام شاید از کلام دیگری با شارت مالی اشارت
بر انکه این کلام از دیگری است در کلام خود بقصد درج کند خواه تغیر یمان
عبارت شخص دیگر باشد مثاله طالع گوید حون یار دید دلم جا در و گرفت در دس
بکجا شب اندیشه را او ست که مصراع ثانی اقتباس از کلام شیخ سعدی است
هر شب فکرم ای سرا انجم دد در دولتی که کجا که شب اندر سرای او ست
خواه بانذک تغیر و تبدیل و این بر دو قسم است یکی انکه تبدیل کلمه باشد بکلمه دیگر
مثاله مولف گوید خال صاحب شم و زلف و خط بر حسن عجب گری بروز
گردانید بجا شیر بود شیرین مردم و مرغ مور گردانید که بیت حضرت
شیخ سعدی مردم و مرغ مور گردانید بود دوم انکه تغیر در اسلوب باشد و اختلاف
در ترتیب تر کیب گوید از باده جوان گشتم و بر قصیدیم پاکی در عهد شباب
ادی رندی و هوسناکی که اصل کلام خواجه حافظ رندی و هوسناکی در
عهد شباب اولی بود و اگر این قصد باشد تواردگو بند مثاله در کتب نگارش
مصرع با بیت دیگری الی قصد بدانکه از دیگر است اگر اتفاق افتاده صنعت
سرقات شعریه عبارت است از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگری و ان بر سه قسم

است احمال و مسخ و سلخ انتحال عبارت است از انکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر
در لفظ را اصلا مضمون در کلام خود آورده ولی قصد و اقتباس با وجود علم
باکمال این کلام از دیگری است و مسخ عبارت است از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در
الفاظ آن نماید سلخ عبارت است از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد ذلی با نقوص با الفاظ اکثر
اما انکه در معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بکار برد که بمرتبه جدید بر شد
از تصرفات شعر به نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند
چنانکه عرفی در مضمون این بیت [illegible] گوید طبع من داد لطافت سخن را دهان
که گهر عرق عرق گشت به دریا افتاد تصرفات ملیحه را کار فرموده دیوان [illegible] زادش
طبع در دل واصل و حوشی [illegible] رعایت نموده میگوید زراده دل طبعم اگر شود
اگاه با اصل خویشی بار [illegible] ز رشحه از نسیم صفت تعریف و توصیف عبارت است از انکه
در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان در واقع باشد خواه
بطریق او عاشقش اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه تعالی
باشد انرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق و اوصاف حمیده حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام باشد نعت و صلوات و تحیت خوانند و اگر بیان بلکرد
مناقب اصحاب کبار رسید چهار رضوان الله علیهم اجمعین باشد منقبت و
مدحت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و توصیف نامند
صفت هجا که انرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت است از انکه اوصاف
ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان خواه بحیثیت نفس الامر خواه محض ادعا
پس اگر کلام بظاهر یک گونه اختلاج مدح دارد هجو ملیح گویند چنانچه تعلق بر [illegible]

ای بیا و گمان میل شما داریم شما را داریم ای یار زیر و بالا خدا داریم واگر
احتمال [illegible] نماید و بنابر شمار الفاظی یا متضمن المعانی ثانی باشد کفار [illegible] ضد
از طلب حرف دیگر گردن مستثنی و مکروه نماید از اهجو قبیح گویند مثال اول
مدح کریم باشد [illegible] و شاید بدیع فتوح نیز در ریش الخنین [illegible] دو
گرد کون انچنین ممدوح مثال ثانی گویند فلان زنی عفیفه است عفاف
ازان عفیفه ما شاء الله فراخ خوجه چون تصحیف [illegible] فوحیفه و اگر متضمن [illegible] تقسیم
الفاظ بامعانی ثانی باشد آنرا هجو صریح خانه جامه داد و نوالقسم را [illegible] گویند
چون سفر [illegible] تمنس بوسه میداد عطف دامن او برزه حلقه گریبانش
نبض را باز و است از حرکت استها نیک مسیدانش صفت معما کلامیست
که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف مکنونه لفظ موضوع بمعنی دلالتی
شدید شاعر گوید باسم زاهدی راهی اکشر بود و بوسته [illegible] تاج زری
پاکش ابرو برش گرد باز اید نیست فرق و باسم سیحی گوید شیخ ما را گفت
گوهرهای علوی رو بدا و نیک رو پوشیده گشت انها جواهر می [illegible] لغز
لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت است از انکه متکلم دلالت کند بر معنی
شی از اشیا بذکر احوال و اوصاف دیوانه ان خانه شاعر در شان حلال
گوید [illegible] ان تیر صفت که شد دهان اما حبش و زخور کلیم را رنگی معراج شیر
هر چند نخوردی و ضعیفی سلطنت حکام وهم ازین [illegible] دهان با غش در شان
حمائل نیم [illegible] عجب قدیم بجسم خویشتن [illegible] دو شوهر کرد یکی زن
را و اغوش عجب نکان دو شوهر زاده ان زن بکاح شان هر [illegible] مستیز

صنعت تنسیق عبارتست ازانکه متکلم موصوف را بچند صفات متعدد
بیان نماید خواه بالاستقلال چنانچه خداوند بخشنده و دستگیر کریم خطا بخش
دیو زس(?) پذیر خواه باعتبار متعلقات چنانچه یاقوت لب لعل رخ غالیه موی مشک شما(?)
دقیق اسمبیز(?) الف جانا صنعت مسمط عبارتست ازانکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر
یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم ما فوق انرا بر حالت اصلی خود گذارد و اگر
اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر سه(?) مسبع(?) مثمن و اگر
هشت معشر و این هر قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است
از نوای بادبوی(?) کوید خوش باش که بره باشی درویش با بوکر و تا بغایت آرد
با بانگ قلندر بر عالم خوبی امیر زد با همت قلندر انه سکندر جام جم است سکر(?)
با بر تو عرض دارد احوال ملک دارا صنعت والبحرین که آن متلون و متلون نیز گویند
عبارتست از کلامی که ادرا بدو بحر توان خواند چنانچه بیاض عارض تو در سواد طره خم
لب ان خوره روز است برم که نزدزن ما(?) اگران ترک شیرازی بدست آرد
دل ما را بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
میتوان خواند و هم بروزن ما برکه چهره برافروخت دلبری داند از بحر مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلاتن میتوان شمرد صنعت سیاقة الاعداد عبارتست ازانکه
متکلم در منثور رعایت اسمای اعداد نماید چنانچه یگانه که دو کون و سه روح و چهار طبایع
و پنج حس و شش ارکان و متابع انداد اگر زهفت زمین هشتوی هشت خلد
ابد زنده سپهر هر کون خبر دهند اورا صنعت موصل عبارتست از کلامی که حروف
او ازا پیوسته توان نوشت اگر تمام حروف را پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانچه

مرعنی(?) سمن نبی ضیا لیک حسنتی بسم ثم تن ما
مشتوان نوشت اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار
یا پنج پنج را توان نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثه و موصل الاربعه وعلی هذا القیاس
گویند چنانچه شعر درین غزل در هر بیت یک صنعت را کار فرموده ام موصل الخمسه
دوش گلشت کوی شب فرقت تو مه تو که باشد بدین گونه لاغر خطت خضر حبه
کجت مسک تبت تنت سیم لعل لبت نمک شکر نجشت نعیم مغنم محبت
بهشت مخلد نصب مجر ملهبا فصیحی بکشتن مسیحی بطلعت صبحی طلبم معنبر
تقطیع عبارتست از کلامی که همه حروف انرا جدا توان نوشت چنانچه ای دل آرام
ردی ان دلدار ورد داری دارم از ان صنعت حیفا عبارتست از کلامیست که حروف
یک کلمه منقوط باشند و حروف یک کلمه غیر منقوط چنانچه بخت معلا تخت ممهد
جنت مروج جنت موکد صنعت رقطا عبارتست از کلامی که یک حرف منقوط باشد
و یک حرف او غیر منقوط چنانچه از اثر بوی خوش طبع تو باد صبا نافه گشتا(?)
کشاد صنعت معجمه که ازا منقوط گویند عبارتست از کلامیکه بر حروف او نقطه دارند
و این صنعت مشکل تر از مهمله است چنانچه زینت بینی ... حسینی زین بز(?)
بخت یحیی بخت یحیی ... صنعت مهمله که ازا غیر منقوطه گویند کلامی که هیچ
حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه عماد و عامل عادل سوار ساعد ملک اساس
حارم اسلام سرور عالم ملک علوم و عطارد علوم مهر عطا شمار که فتح اسد جلد و
بلال علیم کلام او همه سحر حلال در هر حال مراد او همه امضا ملک در هم رم(?) صنعت فوقانی
کلامیکه هیچ حرف نقطه پایین ندارد و موالف گوید دل مومن که عرش رحمان است

برکه وست ادرد مسلمان است و آنکه ز دخلق منقطع نشود کاو خروان کو بشکل انسان
است صنعت تشابه کلامیست که هیچ حرفی از حروفش نقطه دار نبود چنانچه
دلارام در بر دلارام جوی ز دیده لب دیدار سو بسوی بهار طلب و بده دل بود
بی دید او دیده در سر او صنعت قطع الحروف عبارت از کلامیست که متکلم بعضی از حروف
بقصد در وداخل نکرده باشند بعض باعتبار ان حرف اگر الف باشد مقطوعة الالف
واگر با باشد مقطوعة الباء و غیر ذلک گویند مشکل ترین انها مقطوعة الالف چنانچه
بهر ابرون می او چه بهم بهر صورتی بود کو تو شم نه بخند صنعت و غل
حبست نیک دختر بت موی سکوتشم صنعت تجنیس عبارت است از انکه دو لفظ
را در اصل صورت حرف در رعایت نقاط متوافق باشند در کلام بیارد اگر بهر دو
متجانس با قرین خود متصل اید از اتجنیس مکرر نامند چندرا صدر انجوان جوان است
بیست کعبی کعبی بر بر درست درست اگر متصل نباید تجنیس غیر مکرر چنانکه نظم
تو جانانست که تر گوهر بار نظم تو حلالیست تنک گوهر بار تصحیف
عبارت است از تجنیسی که بکردی او بهیچ گشته خانه علمی و علم الهی تعلیم بیت
کبر در کوبت صنعت قلب عبارت است از کلامیکه اگر از آخر شروع باول نمایند همان حاصل
شود خواه در بعض مصراع چنانچه الی ز کلک ز بیاض نازمین ارام از [illegible] یارا
ارام کلک یارا خواه تمام چنانچه شکر به تر از دی وزارت بر کش شو هر و بلبل
بلبل هر مهوش صنعت ذو دو معنی عبارت است از کلامیکه اورا نظر حروف ملفوظه بی
نقاط به دو زبان توان خواند چنانچه بهای جان داری ناز دیده ودستور
بوداری ان بربدی کوئی بربدی ترشدی که بتوان بفارسی خواند ح بهای

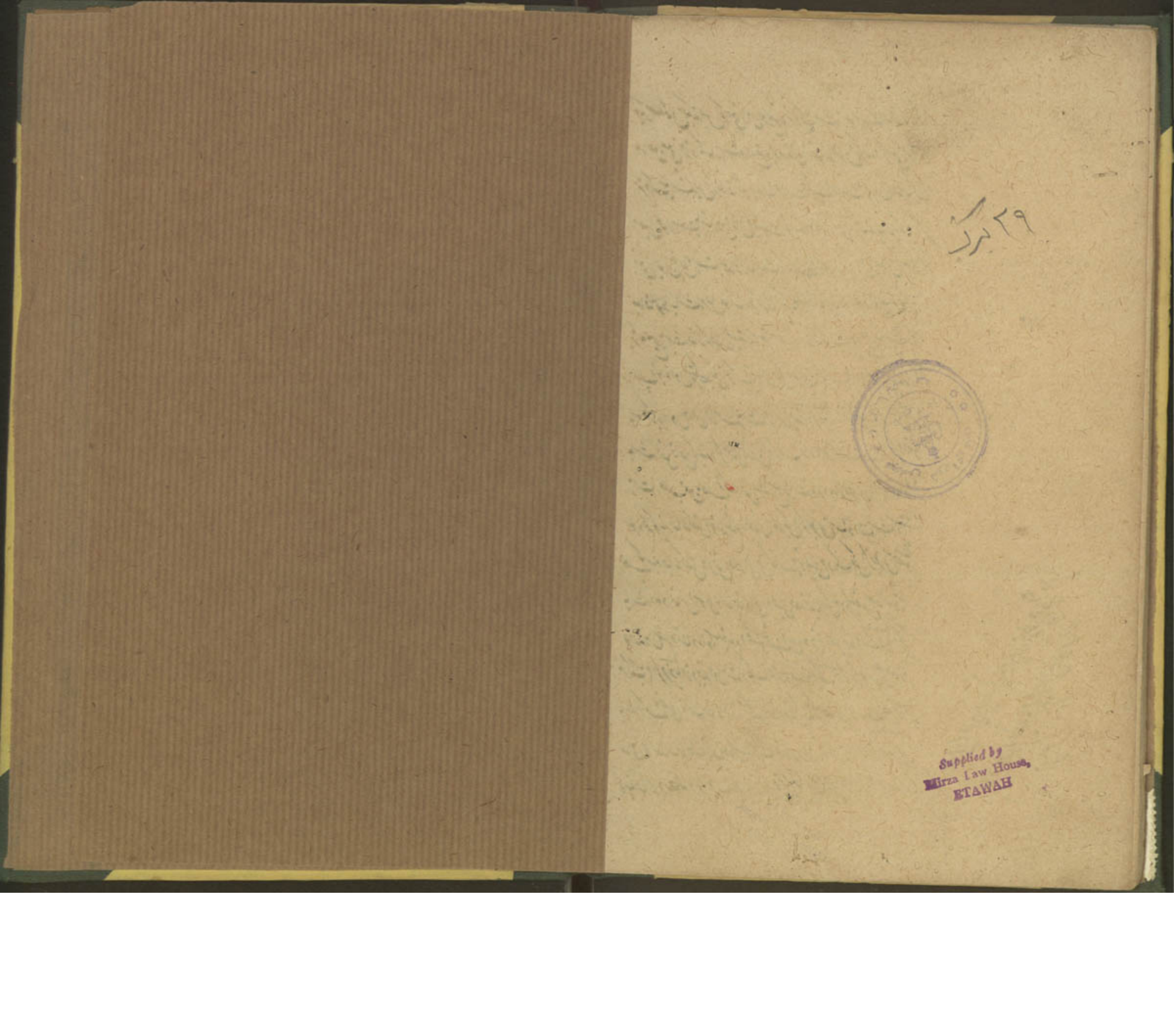
خان دار

خان داری نا خریدی دو موری اب دارند تو بدی کو ببی بر بدی سبدیر
خواه عربی و فارسی چنانچه بر سبدی بدی مرادی بجای زبان بیاری
بیا بهی [illegible] فارسی ح رسیدی بدی مراد بجای ش زبانی بانمی بیاری
بیامی خواه عربی و هندی چنانچه ح ان ملی باب ست جانی ه هندی ان
بانی باب ست جانی خواه هندی و فارسی ش زنگی سنبر حبش سیمی
بزنگی سنبر حبش سیمی صنعت ذو السنة عبارت است از کلامیکه او را بسه
زبان توان خواند عربی چنانکه ع بر شک حنین جوهر باکی ف فارسی ع مشک حنیز
جوهر باکی ش هندی ه مشک خنیس جوهر باکی صنعت قلب اللسانین عبارت است
از کلامیکه چون از آخر شروع باول نمایند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد چنانکه
نان یاره روز در خانه اندر ای یارامی دارمی نارامی بیار صنعت که تقلب ملمع
عربی عاید گردد ار و ما بیاه در روز نام ما بناه برای بی یارامی او
و یارامی صنعت مبادلة الراسین کلامی بیان و العطا با دو حرف سر مبادله
[illegible] چنانکه ار عنقا [illegible] عجیب کرده کر بالوده بالوده زر بشنبر
در وفت ان رقتی و مانند سبل [illegible] بودی چون همین است کار به که یار کرم
بر کریم بد بانتوانی کار تیبی کن و یار کسی بر کریم بهمت و دریا دیادی شاد صنعت
نظم و نثر عبارت است از کلامی که او را نظم و نثر توان خواند مجلس سامی امیر بیرا
در مخدوم خدمه بر زر تاج الدول سید الاکابر والفضلاء معز الاماثل و الاماکن
بفضل رب العزت ممواره با وجوب وصفا صنعت واسع المعنی اکر
از خواندن آن [illegible] چنانکه ای دیده رخ نکار دیدن جملات [illegible]

یعنی مرشد در عشق ذکر زنهار و الا زهر چشیدن خطر است — و دیگر اقسام نثر ایهام
بلفظی از ضبط النثر و حسن اللفظ کالسجع و مرصع و تجنیس اعنات و ترصیف و التزام ما لا یلزم
و غیر ذلک بسیار است لیکن چون عمده متعدد بها در ابراد اینها بود خاطر ازان انداز
اعراض نمود و هر چند حضرت امیر خسرو قدس الله سره العزیز در رساله ثالثه سلطان اعجاز
که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده در همه صنعت نامه طویل الذیل
نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه — باید دانست
کلمه لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جز معنی او آنرا مرکب
خوانند و اقل او دو حرف است اول متحرک و دوم ساکن یا تمام و التمس و مفرد
یا صلاحیت ندارد که از مری بلو خبر دهند چنانکه در و برد از و جه این را حرف
نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنه ثلاثه ماضی و مستقبل و حال
است در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانکه گفت یعنی در زمان گذشته
میگوید یعنی در زمان حال و خواهد گفت یعنی در زمان آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم
پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بنون آمده باشد مصدر خوانند چون کردن
و رفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم مفعول از و استعمال
کنند و الا جامد نامند دیگر اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و در تقدیر
اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانکه خسرو نام کل نام معین است و اگر غیر معین
است اسم جنس چنانکه خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع است
برای همه معانی از اسم مشترک گویند چنانکه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و باز بمعنی
میوه و درگاه و اگر موضوع برای … نسبت ملک برای یک معنی است و در معنی

دیگر

دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول نسبت چنانکه نماز که
در اصل بمعنی عجز و انکسار است در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع
متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت در طرفین ملحوظ نیست و غیر آن در میان
معین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانکه خر که در اصل
بمعنی حیوان ناطق است بعلاقه مشابهت که عام فهم باشد بر مرد گول اطلاق میکنند و اگر
علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت
برو صحیح باشد چنانکه فلان ایستاده است و غیر تام آنکه سکوت برو صحیح نباشد چون
اسپ زید و اول مشترک یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند
… جزو اول در آن جمله اسم باشد جز اول مبتدا و جز ثانی را خبر گویند اگر جزو اول فعل
باشد فعل فاعل گویند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود
از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل … باشد … اگر بطریق استعلا بود
امر و نهی گویند چنانکه بخواه غلام را فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس …
طلب گویند چنانکه … رفیق را برای این کتاب بنویس و درنگ مکن اگر بطریق خضوع
باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانکه الهی ببخش و عذاب مکن و اگر نفس طلب مقصود نبود
خوانند آن خبر و تمنا و دعا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر اینها است و ثانی یعنی
مرکب غیر تام اگر جز ثانی از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت
باشد مرکب توصیفی نامند چنانکه مرد بزرگ و غلام زیرک اگر مضاف و مضاف الیه باشند مرکب
اضافی خوانند چنانکه خانه فلان و اسپ بهمان و اگر جز ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی
گویند چنانکه درخانه در بام — تمام کتاب رشید الدین … مصنف


Supplied by
Mirza Law House,
ETAWAH